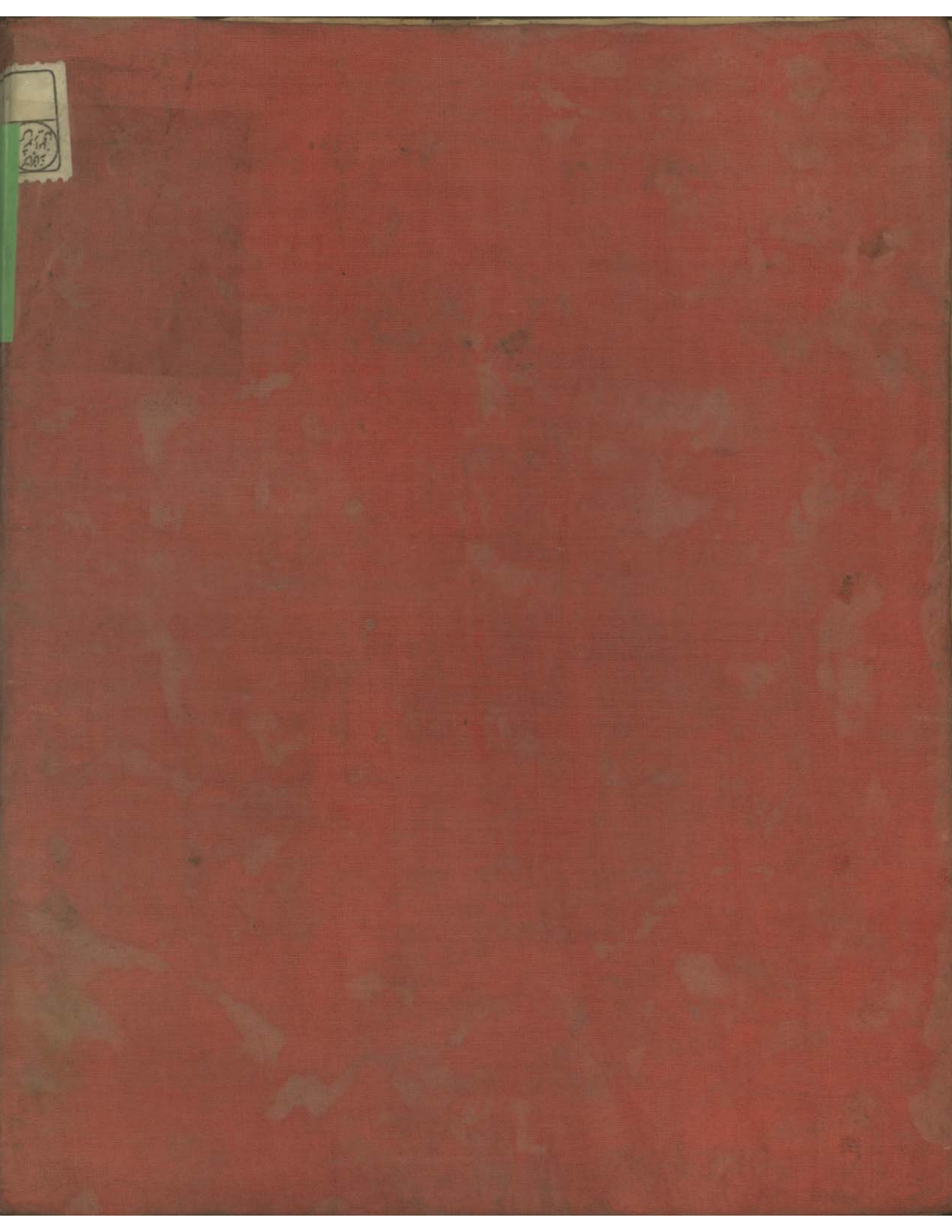
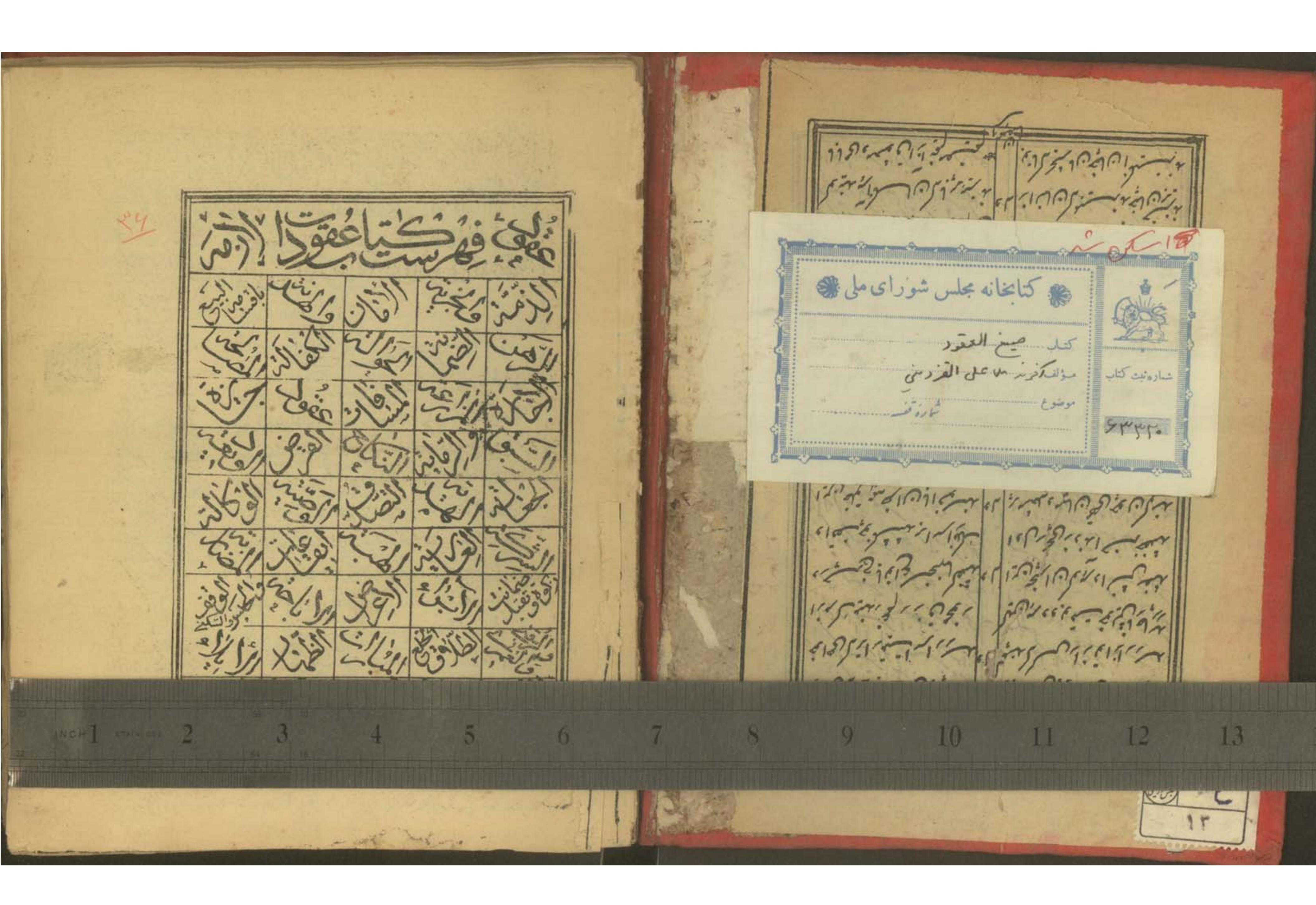
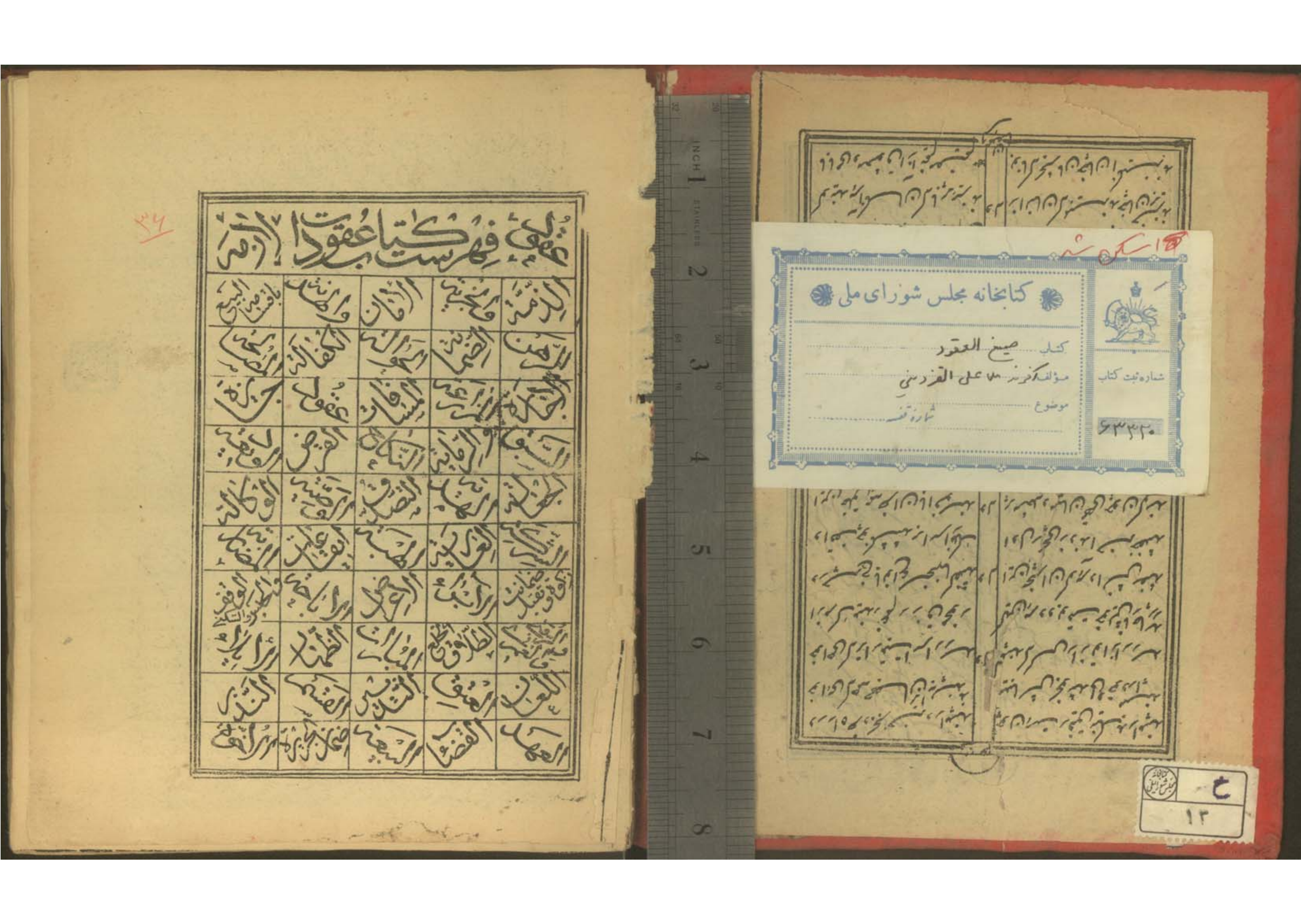




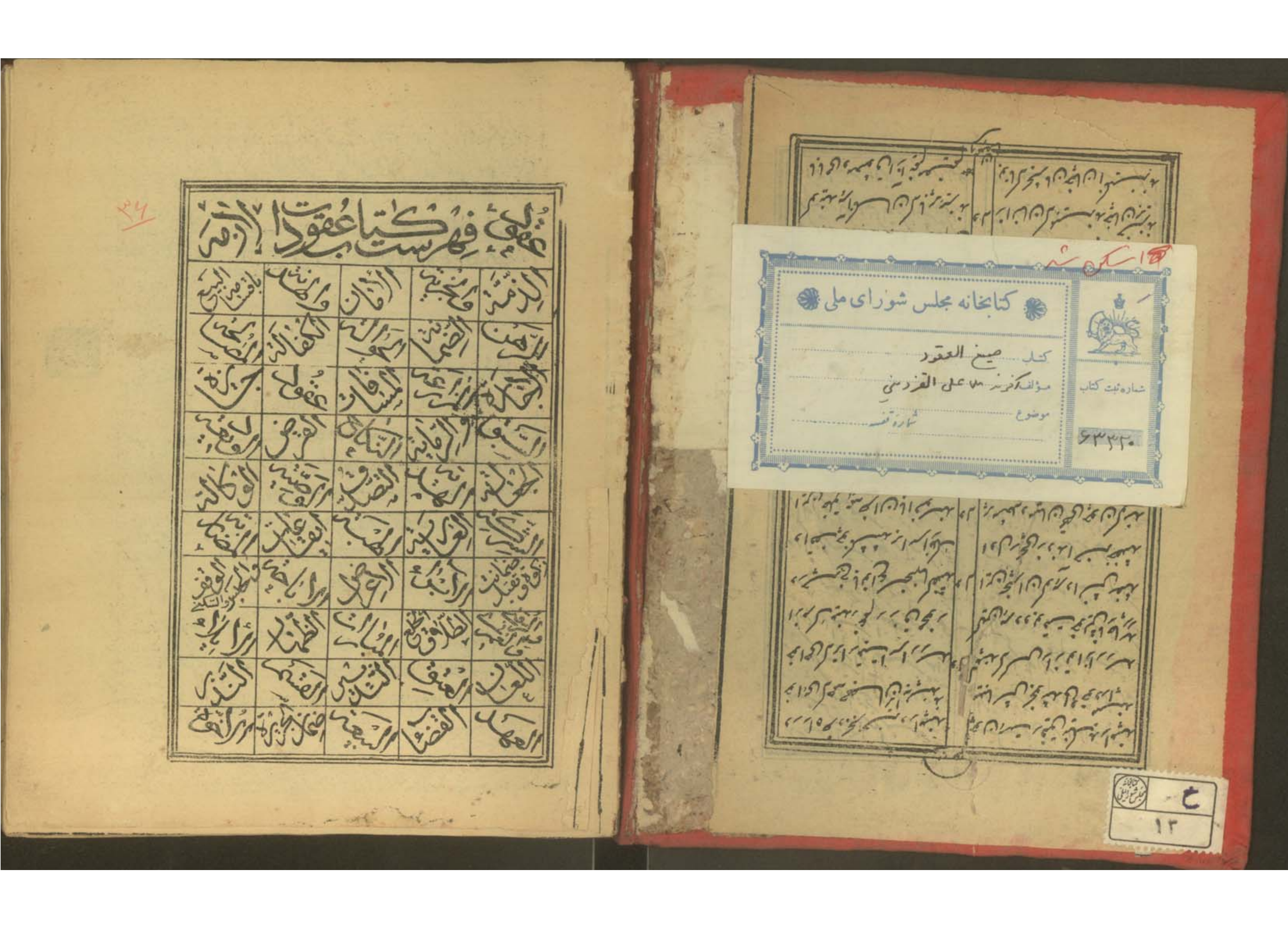
۳۶
فهرست کتاب عقود



٣٦

عقود فهرست كتاب عقود الإقرار

الذمة	ومنجزية	الأمان	والهدنة	بأقسام البيع
الرهن	الضمان	الحوالة	الكفالة	الصلح
الحكم	المزارعة	المساقاة	عقود	الجعالة
السبق	والرماية	النكاح	القرض	الوديعة
الحكومة	الهبة	الصدقة	القسمة	الوكالة
الشركة	الوصية	المضاربة	[illegible]	المضاربة
ضمان وقبض	الرابع	الإعتاق	الإباحة	الوقف والحبس والسكنى
[illegible]	الطلاق	المبارات	الظهار	الإيلاء
اللعان	العتق	التدبير	القسمة	النذر
العهد	القضاء	اليمين	ضمان الجريرة	الرأي



۳۶

فهرست کتاب عقود الازهر

باقسام البیع	والهدنة	والامان	والجزیة	الذمة
الصلح	الکفالة	الحوالة	الضمان	الرهن
[illegible]	[illegible]	المساقاة	المزارعة	[illegible]
الودیعة	القرض	النکاح	الرمایة	السبق
الوکالة	الوصیة	التصدق	الهبة	[illegible]
[illegible]	[illegible]	الهبة	العاریة	السکنی
[illegible]	[illegible]	الاجارة	الرابع	ضمان وقبض
[illegible]	الظهار	المبارات	الطلاق والخلع	[illegible]
النذر	القسمة	التدبیر	العتق	اللعان
[illegible]	[illegible]	[illegible]	القضاء	العهد



کتاب صیغ العقود للعلامة الفهام وقبلة الانام مقتدی المجتهدین الآخوند الملا علی القزوینی قدس الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد واله الطاهرین اما بعد چنین گوید علی القزوینی الساکن فی الزنجان که از جمله اموریکه عموم ناس را هر روزی چند دفعه احتیاج باو میافتد صیغ عقود و ایقاعات است و جمع مجموع انها را باین جهت بزبان فارسی تا بحال از احدی از فقها ندیدهام و مع هذا عالیجناب قدسی القاب سلالة السادات الاطیاب اشرف الحاج حاجی سید تقی البرغانی ایده الله چند سال است که بزنجان تشریف میاورد و تداصرار بلیغ مینمایند که در بیان انها تالیف نمایم که در ان صفحات بسر طالب بیجای دارد لهذا بنحو اختصار شروع در وی شد و حاجی مکرم نیز در ثواب شریکست بدانکه صیغه در اصطلاح فقها اعم از عقد و ایقاع است و عقد در اصطلاح ان صیغه را گویند که از دو جانب خوانده شود یعنی ایجاب و قبول داشته باشد مثل بیع و صلح و مانند اینها و ایقاع انرا گویند که یکجانب در وی کفایت نماید مثل طلاق و نذر و مانند انها و چونکه عقد بر دو قسم است عقد لازم که بالذات و بدون توسط امر دیگری

فسخ وی جایز نیست و عقد جایز که از برای هریک فسخ وی جایز است و ایقاع کلاً لازم است مگر حبس غیر موقت و اعراض زیرا که ظهار و نذر و قسم و مانند اینها اگرچه فسخ میشوند لکن نه بالذات بلکه بتوسط کفاره و مانند ان و بکفر ایجاب و قبول ابتداً مباشر شود و عربیت ضرور نیست بلکه بهر زبان باشد قسمیکه ترجمه صیغه عربیه مینمایم جایز است مگر در انهائیکه تصریح مینمایم بعدم جواز و چونکه مجموع عقود و ایقاعات برسه قسم شد لهذا این رساله را نیز برسه باب و خاتمه مرتب ساختیم باب اول در صیغ عقود لازمه است که مقصد است **اول عقد ذمه و جزیه** است کردن کفار بجهاد که اخر عبادات ذکر فرموده اند و چون عبادات بر معاملات مقدمست از این جهت مقدم داشتیم **بدانکه** جزیه مالی باخذ معینی است که یهود و نصاری و مجوس بر امام علیه السلام یا نایب امام رد میکنند که در دار الاسلام ساکن شوند و در امان باشند پس در این زمان امر ایشان با مجتهد است پس مجتهد میگوید که اقررتك علی ما انت علیه الی سنة بشرط تادیتك الی الجزیة المعینة والتزام احکام الاسلام یعنی واگذاشتم تو را بر ان طریقه که داری تا بیکسال بشرط اینکه بمن ادا نمائی جزیه معینه را که بکنی مال ... و اینکه گردن بکشی جمیع احکام اسلامیه را که برای اهل ذمه است مثل اینکه علانیه معاصی را از شراب خوردن و زنا و باختن و ساز زدن و شنیدن و روزه خوردن و خوک نگاه داشتن و مانند اینها را نکنی پس او میگوید قبلت اقرارك لی علی ما انا علیه الی سنة بشرط تادیتی الیك الجزیة المعینة والتزام

صیغه ذمه را بخوانند و همینکه نخوانند مثل سایر کفار میشوند که حکم ایشان کشتن بود
و این صیغه عقد لازم است که فسخ نمیشود مگر با رضای جانبین و تخلف از وی
حرام است و جزیه هر قدری باشد باید بلشکر اسلام برسد و بر غیر ایشان خراج است
دویم صیغه امان و هدنه است و این صیغه از برای کفار
حربی است که غیر یهود و نصاری و مجوس است پس از برای غیر این سه طایفه
از کفار جزیه نیست بلکه یا باید مسلمان شوند و یا کشته شوند بلی اگر امام زمان
مصلحت بداند که با ایشان مصالحه کند و با مدتی ایشان را امان بدهد جایز است
و آن سه طایفه نیز اگر جزیه ندهند کافر حربی میشوند که جان و مال و عیال ایشان
هدر میشود و ایشان را نیز امان میتوان داد و صیغه امان اینست که امام یا نایب
بفرماید آمنتک سنة من القتال و النهب و سایر انواع الاذی یعنی امان دادم ترا
یکسال از جنگ و جدال و غارت و سایر اذیتها و آن کافر بگوید قبلت الامان سنة
من القتال و النهب و سایر انواع الاذی یعنی قبول نمودم امان را یکسال از جنگ
و جدال و غارت و سایر اذیتها و این صیغه از جانب امام لازم الوفاء است و از
جانب کافر جایز است که میتواند برهم زند و قتال نماید و لکن مادامیکه برهم نزده است
مال و جان و عیال وی در امان است که اگر احدی بر او اذیت نماید اثم است و در این
صیغه لفظ شرط نیست بلکه با اشارة و کتابت و مانند اینها که مفید قطع بر اراده باشد
نیز جایز است بلکه دور نیست که با مظنه نیز جایز باشد و از برای غیر امام و نایب امام

احکام الاسلام یعنی قبول کردم و اگذاشتن مرا بر طریقه خود تا به یکسال بشرط اداء من
جزیه با یکتومان اشرفی همچه بخود و داشتی مال و ملتزم شدن احکام اسلامی و اگر از برای
اهل ذمه است و باید معنی کلمات را بفهمد و قصد انشاء نماید و همینکه این
صیغه را خواندند جان و مال و عیال همه در امان میشوند که اگر احدی بایشان اذیت
کند خدا حرام کرده است و اگر بر زن و یا مال وی جنایت کند اثم و بر مجتهد واجب است
که اذیت کنندگان را تعزیر نماید و اگر کفار بر سر ایشان هجوم بیاورند بر سلطان
عادل واجب است که لشکر بفرستد و ایشان را دفع نماید همچنانکه از مسلمین دفع
مینماید و جزیه حد معینی ندارد بلکه بقدر حال فقیر و غنی میتوان کم و زیاد کرد و
آنکه امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام بر فقیر در سالی دوازده درهم و بر متوسط
بیست و چهار درهم و بر غنی چهل و هشت درهم جزیه می بست بجهة مصلحت
آن زمان بود اگرچه احوط آن است که از این بیشتر در این زمانها گذاشتند زیرا که
شیعه میباید در اقوال و افعال تابع امام خود باشد و جایز است در ضمن صیغه
شرط شود که ضیافت مسافرین مسلمین با اهل ذمه باشد نمایند و در جنگها اسب
و اسلحه بدهند اما باید عدد مهمانها و روزهای مهمانی و جنگها و اسبها در ضمن صیغه
تعیین شود و در میان مردم مشهور شده است که زمان جزیه دادن اهل ذمه تمام
شده و یا در فلان سال تمام میشود شهرتی کاذب است تا صاحب الزمان
عجل الله فرجه ظهور نفرمایند ایشان بر جزیه خود باقی هستند بلی باید هر سال مجتهد

نیز امان دادن کفار حربی جایز است ولکن نه مطلقا بلکه مثل اهل قلعه کوچکی ویا اهل
بادیه که چند خیمه داشته باشند وده نفر وامثال اینهارا وباید کمتر از یکسال امان بدهند
اما اهل امم بعد فهم مصلحت بیابند امان میتوانند بدهند وهر مسلمانی از پادشاه و
رعیت میتوانند که کفار را امن دهند که بدار الاسلام بسفارت وتجارت وسیاحت
بیایند وتا با توقفیکه امن داده است جان ومال وعیال ایشان محفوظ است پس
کفار را اگر پادشاه ماذون در توقف در دار الاسلام فرموده اند ابتداء ایشان بجمیع
جایز نیست بلکه حرام ومرتکبش فاسق است بلکه شبهه امان نیز چنین است وشبهه امان
آنست که بروجه شبهه شود سلوک اهل اسلام لهذا یقین کنند که در رفتار نیک با او
خواهند کرد ویا گمان کنند مثل سفیری بگمان اینکه از قدیم تا بحال احکام سفیر را ادب
نکرده است بسفارت بدار الاسلام بیاید ویا قاصد وتاجر ومکاری ومانند
اینها که هر ولایت میروند ایشان را اذیت نمیکنند باین گمان بدار الاسلام بیایند
پس اذیت ایشان حرام ومال وجان وعیال ایشان محفوظ خواهد بود تا مراجعت
بوطن خود نمایند وعکس وی نیز چنین است یعنی اگر با امان کفار ویا با شبه امان
مسلمانی داخل دار الحرب شود بران مسلمان حرام است جمیع امور مضره با ایشان از جان
ومال وعیال حتی خود وخانه با ایشان را نیز نمیتوانند ضایع نماید وبسیاری از مردم
از هر دو مسئله غفلت دارند که در دار اسلام یهودیها وغلات وسایر کفار را
که باذن پادشاه اسلام آمده اند ویا ساکن شده اند اذیت میکنند وبلاد کفار

7

میروند خیانت بر ایشان مینمایند وگاه هست که از اموال ایشان نیز سرقت مینمایند
بلی اهل ارتداد را در بلاد اسلام احترامی نیست نه امان میتوان داد ونه اعانت می
توان کرد بلکه واجب است که اعانت مجتهد جامع الشرایط نمایند تا ایشان را بکشند
اگر مرتد فطری باشند ویا حبس نماید اگر مرتده فطریه ومرتد ومرتده ملیه باشند
واما اهل سنت پس بسبب برکت شهادتین در حکم اسلام هستند بلی دفع ایشان
واجبست اگر قصد جان یا عیال یا مال شخصی نمایند مثل طائفه ترکمنیه واکراد ودیگر
دفع وقتال اموال ایشان بدست عسکر اسلام بیفتد پس اگر معلوم باشد که مجسمه و
یا خوارج ویا ناصبی که عداوت اهل بیت علیهم السلام را دارند هستند همگی مال امام
است همچنانکه هر چه در دار الکفر غنیمت بیاورند بی اذن امام ویا نائب وی با
زور وجنگ نیز چنین است پس باید تسلیم مجتهد نمایند وان مجتهد اگر صلاح
بداند با ایشان بر گرداند که تا شوق عسکر اسلام بر دفع ان طاغیان زیادتر شود
واگر معلوم نباشد که مجسمه وناصبی هستند پس امر مشکل میشود چه عسکر اسلام را
میشنویم که اصلا اجتناب از اموال ایشان نمیکنند بلکه هر چه بدست ایشان
افتد میاورند ومسلمین نیز از ایشان ابتیاع مینمایند پس علاج وی با مجتهد است
بدون اذن وی تصرف در اینها حرام است زیرا که مجتهد میتواند بقسمی که مشروع
باشد اینها را حلال نماید **مسئله از عقود لازمه بیع است بدانکه**
بیع بر هشت قسمت زیرا که بیع را نسبت با جل که ملاحظه مینمائیم چهار

بیع وسایر اجزاء صیغه را بفهمند وقصد انشاء بکنند وفرق در میان بیع وسایر
نواقل شرعیه بگذارند ودو فرق مابین هم میشود که بیع متعلق باعیان میشود نه بمنافع
یعنی مثمن باید عین باشد واما ثمن پس منافع نیز میشود مثل اینکه بفروشد قریه را
بکسی که ده سال کاروانسرائی یا عمارتی ویا اجرت ده سال بکشخصی وما کسه یعنی
سخت کرفتن ودقت نمودن در کو معتبر است وثمن ومثمن هر دو رکنی است پس
بسبب تعلق کرفتن باعیان نه بمنافع از اجاره فرق میباید وبسبب ما کسه از مصالحه
وهبه ومانند انها فرق میباید وبسبب انکه عوضین رکن هستند از نکاح فرق میباید
بلکه از صلح وهبه ومانند انها نیز از این جهة فرق میباید ومعنی انشاء ایجاد مصداق
معنی صیغه است در حین تنطق بان صیغه که زمان داخل وی نباشد که اگر زمان
داخل وی باشد باطل است بعنوان وقتیکه بعت قصد کند که مصداق بیع را که
نقل عین خاص است بمشتری با همین صیغه ایجاد کردم وهم چنین است در بقیه
عقود نه اینکه قصد کند که بمشتری فروخته ام یا بعد از این میفروشم ویا حالا میفروشم
وفرق انشاء با زمان حال اینست که در حال خبر میدهد که الحال میفروشم باز دو باره
احتیاج میشود که بگوید فروختم مثل انکه شخصی میگوید حالا نماز میخوانم وبعد از ان
نماز را شروع مینماید واما انشاء انست که دو باره بفروختن احتیاج ندارد بلکه
قصد میکند که فروختم با همین صیغه پس معنی ایجاب بیع چنین میشود که نقل کردم این
عین معینه را بطوری که مسامحه بر مشتری بعوض معین وباید دانست که بیع شرعی

قسم حاصل میشود زیرا که ثمن ومثمن یا هر دو حال هستند یعنی مدتی ندارند واورا
بیع نقد میگویند ویا هر دو مؤجل هستند باجل لازم سابق بر عقد بیع انرا بیع
کالی بکالی میگویند ویا مثمن حال است وثمن مؤجل انرا بیع نسیه میگویند وباعکس
اینست انرا بیع سلم وسلف میگویند پس مجموع چهار قسم میشود ونسبت براس
المال که ملاحظه مینمائیم نیز چهار قسم حاصل میاید زیرا که یا اعلام براس المال
نمینماید اورا مساومه گویند واین افضل بیعها است ویا اعلام مینماید بهمینکه اعلام
نمود ویا با شرط زیاده میفروشد انرا مرابحه گویند ویا با شرط نقیصه میفروشد انرا
مواضعه خوانند ویا بمساوی میفروشد انرا تولیه میگویند پس صیغ اینها را در دو
فصل بیان مینمائیم **فصل اول** در چهار قسمی است که بملاحظه اجل حاصل
میشود اول در بیع نقد است که مدت در وی نیست وصیغه وی اینست که
بایع میگوید بِعتُكَ هذا المَتاعَ المعیَّنَ بهذا المَبلَغِ المعیَّنِ یعنی فروختم بتو
این متاع معین را باین مبلغ معین پس مشتری فورا بگوید قبلتُ منكَ هذا المتاعَ
المعیَّنَ بهذا العِوَضِ المعیَّنِ یعنی قبول کردم از تو این متاع معین را باین عوض
معین واگر بعوض قبلتُ اشتریتُ منكَ تا الخر نیز بگوید جایز است بلکه بهتر است
وباید دانست که ثمن ومثمن هر دو میشود که قریه باشند ویا دکان وکاروانسرا
ومأکولات وطلا ونقره ومیشود که متغایر باشند مثل اینکه هزار تومان پول را
بفروشد بقریه معینه وبگوید فروختم بتو این پول معین را باین قریه معینه وباید که

منعقد میشود بلفظ علی پس بعتک لا تقدیم جنسه قبلت است و اما بلفظ قبلت پس
جایز است یا نه اشکال است اگرچه جواز اقوی است و تقدیم قبول بر ایجاب جایز
نیست و هم چنین است استفهام همچنانکه در میان عوام الناس متعارف است که میگو
فلان مال را بمن میفروشی او میگوید بلی پس با این بیع محقق نمیشود و همچنین است
اگر مشتری بگوید فروختی بمن فلان مال را بفلان مبلغ و او میگوید بلی فروختم آن
مال را بتو بفلان مبلغ که باز صحیح نیست بلی اگر بعد از گفتن بایع این کلام را دوباره مشتری
بگوید خریدم آن مال را از تو بفلان مبلغ صحیح میشود و بیع چهار رکن دارد بایع و مشتری
و مثمن و ثمن و باید این چهار رکن در ایجاب ذکر بشود و یا بنام بخصوص و یا با اشاره بلفظ
هذا و مانند آن و اما در قبول پس احوط است اگرچه اظهر است که ذکر بایع در قبول
شرط نیست بلکه همان قصد وی کافی است پس اگر بگوید خریدم این متاع را
بفلان مبلغ و نگوید از تو باطل نمیشود و اما اضمار ثمن و مثمن و اقتصار بر مال لفظ
قبلت پس در غایت اشکال است و اظهر بطلان است و اگر فضولی بفروشد یا بخرد
پس اگر از هر دو جانب فضولی است دو رکن بیع غیر مذکور صیغه میشود و اگر از یکجانب
فضولی است یک رکن وی فضولی است و در بعضی که اضمار هر دو صحیح باشد یعنی صیغه
کنند که ظاهر در این بود که مال خود را فروخت و مشتری نیز از برای خود خرید
کافی است اما باید در قلب خود قصد کند که از برای صاحب مال است بلکه همانکه
میداند از خود نیست کافی است و قصد اینکه از دیگری است ضرور نیست بلکه این

مسئله

مسئله اجماعیست نظر باینکه جمیع علماء امامیه بیع و شراء غاصب را داخل در بیع
و شراء فضولی فرموده اند و حال اینکه غاصب در ظاهر هرگز بزبان نمیآورد که از برای
صاحب مال میفروشم و یا این مال از غیر است بلکه غالباً قصد میکند که از برای خود
میفروشم بخصوص سارقین و متصرفین در عوارض دیوانیه بلکه در بعض صور
جهل وی باینکه این مال از غیر است و یقین داشته باشد که مال خودش است به
شبهه بقصد مال خود میفروشد مجرد و مع هذا علماء فرموده اند که داخل بیع
فضولی است پس بیع غیر را شارع مقدس قائم مقام بیع مالک فرموده است قهراً
نه قصد او و بیع فضولی در حین جریان صیغه متزلزل است که اگر مالکش امضا کرد اگر
بعد از پنجاه سال باشد سرایت میکند قهراً و از اول لازم میشود و مثمن با
مناضش مال مشتری و ثمن با مناضش مال بایع میشود و اگر امضاء نکرد مجموع
بمالک اول بر میگردد و بیع مال صغار و مجانین نیز فضولاً جایز است پس اگر بعد از
بلوغ و رشد و عقل امضاء کردند لازم و الا باطل است اما تصرف در اینها نمیتوان
کرد تا امضاء نمایند و اگر ولایةً یا وصایةً و یا وکالةً بفروشد یا ابتیاع نماید زیاد
میکند بر آن صیغه این الفاظ را ولایةً عن ولدی الفلان بعتک هذا المال بهذا
العوض و مشتری نیز اگر ولایةً ابتیاع مینماید میگوید ولایةً عن ولدی قبلت منک هذا
المال بهذا العوض و در وصایة و وکالة نیز وصایةً عن فلان و وکالةً عن فلان
بگوید اما صیغه بیع بشرط پس با این قسم است که بایع بگوید بعتک هذا المال المعین

بهذا العوض المعین علی الشرط المعلوم یعنی فروختم بتو این مال معین را که قریه یا باغ

یا غیر اینها باشد که در صیغه مذکور هذا المال او را ابکویند یا این عوض معین که پول یا

غیر آن باشد و اسم او را ذکر کنند بشرط معلوم که خیار فسخ بر ده مثل یا شش باشد تا بیک سال

مثلا و یا شرط فروختن فلان ملک باشد با این بایع و غیر اینها پس مشتری فورا

بکوید قبلت منک هذا المال المعین بهذا العوض المعین علی الشرط المعلوم یعنی

قبول نمودم از تو این مال معین را باین عوض معین بر شرط معلوم بقسمی که در ایجاب

مذکور شد و دانسته شد که اشتریت در قبول بهتر است از قبلت و در کتاب شرح کبیر

در امر رابع از فصل لواحق البیع صیغه بیع شرط را چنین فرموده است بعتک هذا

المتاع و شرطت علیک صیاغة هذا الثوب یعنی فروختم بتو این متاع را و شرط کردم

بر تو زنگ کردن این جامه را پس مشتری قبول نماید همین مضمون را و این قسم در نظر

حقیر باطل است زیرا که شرط عطف میشود بر بعتک پس صیغه میشود علی حده

و باب حکم شرط آنست که در ضمن عقد باشد و این در ضمن عقد نمیشود بلکه امری

میشود مستقل و قسم دویم که بیع کالی بکالی یعنی نسیه بنسیه است باطل است و

بیع دینی بدینی که اجل هر دو لازم باشد مثل نسیه است و اما اگر اجل نسیه و یا دین حل

دیگری تمام شده باشد جایز است فروختن یکی به یکی و صیغه کالی بکالی اینست که

بعتک ثمن هذه النسیة بثمن تلک النسیة یعنی فروختم بتو قیمت این نسیه را بقیمه

آن نسیه تو پس مشتری کوید اشتریت ثمن هذه النسیة بثمن تلک النسیة یعنی

بیع کالی بکالی

خریدم قیمت این نسیه را بقیمت آن نسیه که مال تست یا بکوید بعتک هذا الدین

بذاک الدین و مشتری بکوید اشتریت هذا الدین بذاک الدین و مانند اینها و لکن

همگی باطل است قسم سیم صیغه بیع سلم و سلف است و این دو لفظ بیک معنی است

که پیش رد نمودن ثمن است در ابتیاع متاعی تا باجل معین و صیغه این بیع مثل صلح است

که ایجاب هم از بایع میشود و هم از مشتری و لکن اینقدر فرق هست که در صلح ایجاب

از هر یک که صادر شود همان لفظ صالحت است و در اینجا اگر ایجاب از مشتری

صادر شود بلفظ سلم و سلف باید باشد و اگر از بایع صادر شود بلفظ بیع باید

باشد و لکن در حقیقت صیغه سلم همانست که ایجاب از مشتری و قبول از بایع

باشد زیرا که معنی سلم پیش رد کردنست و در سلم مشتری ثمن را پیش رد میکند به بایع

و مثمن را بایع در آخر مدت که مقرر مینمایند رد خواهد کرد پس حقیقت سلم از بایع

معقول نیست پس جماعتی که ایجاب را بلفظ سلم از بایع نیز جایز دانسته اند باید سلم را

مجازا استعمال نمایند در بیع مجملا صیغه سلم صحیح آنست که مشتری بکوید اسلمتُ الیک

دینارا فی منٍّ من حنطة معهود الی شهر یعنی لازم نمودم بر خودم پیش تسلیم نمودن یک

دینار به تو و منتقل نمودم آن دینار را بتو در فروختن تو یکمن روغن معهود را بمن در عوض

او که تا بعد از یکماه تسلیم من نمائی پس بایع فورا بکوید قبلت اسلامک الی دینارا

فی منٍّ من حنطة معهود الی شهر یعنی قبول کردم لازم نمودن ترا بر خودت پیش تسلیم

نمودن یک دینار را و منتقل نمودن تو آن دینار را بمن در فروختن من بتو یکمن روغن

صیغهٔ سلم و سلف

معهود را بکماه تسلیم بتو نمایم پس فروختم یا بفروشم و یا بسه هر دو بود استکه مدت
مزبوره مدت انتقال مبیع است بمشتری یا مدت رد کردن مبیع است بوی زیرا
که مسئله خالی از خلاف نیست اگرچه اظهر در نظر ثانی است بلکه از فضلاء عصر
در کتاب خود دعوی ضرورة فرموده است پس انتقال ثمن و مثمن هر دو در حین جریان
صیغه است ولکن رد کردن مثمن باید در آخر مدت معینه باشد و از اینجهة اسلفت را
ترجمه نمودم بانشاء لزوم رد نمودن ثمن پیش از مثمن نه بمعنی منتقل نمودن و بر این از
مثمن زیرا که فرض اینست که هر دو با همین صیغه منتقل میشوند و اجل از برای تسلیم
مثمن است نه انتقال وی و اگر گفته شود که ظاهر معنی اسلمت الیک اینست که پیشتر
رد کردم ثمن را بتو همچنانکه در مجمع البحرین از بعضی از اعلام نیز نقل نموده که سلم آنست
که عطا کند مشتری مالی را در خریدن متاعی تا اجل معلوم و خود نیز او را رد نکرده است
در جواب میگوئیم که انشاء رد کردن عین خارجی همان عین رد کردن او است زیرا که
رد کردن فعلی است از افعال جوارح و ایجاد فعل مقارن وجود او میشود نه قبل و بعد
و در اینمقام تا صیغه تمام نشود تسلیم ثمن واجب نمیشود و چون اینمعنی ممتنع بود لهذا اقرب
بانرا که لزوم رد نمودن باشد اختیار کردیم و باید تا مجلس عقد منفرق نشده یعنی
متعاقدین از هم جدا نشده ثمن را تسلیم بایع نماید و اگر قبل از آن جدا شوند بیع باطل
میشود و در سایر بیعها اینمعنی شرط نیست و بعوض اسلمت الیک اسلفتک نیز میتوان
گفت و معنی وی همانست که گذشت و صیغه سلمی که ایجاب وی از بایع و قبول از مشتری

باشد

باشد اینست که بایع بگوید بعتک متاعا بثمن معهود الی شهر بدینار یعنی فروختم تو
یکمن روغن معهود را تا یکماه بیک دینار پس مشتری گوید اشتریت منک متاعا
من ثمن معهود الی شهر بدینار یعنی خریدم از تو یکمن روغن معهود را تا یکماه بیک دینار
و باید فورا ثمن را بوی رد نماید تا قرینه باشد که مراد از اینصیغه سلم بوده است
نه بیع بمدت زیرا که بیع بمدت باطل است همچنانکه از عوام مکرر شنیده ام که در
بیع شرطها میگویند که فلان ملک را بفلان شخص فروخته ام تا یکسال و عمیلانند
که این اقرار است بر بطلان بیع زیرا که بیع بجمیع اقسامش مثل نکاح دائمی است که مدت
قبول نمیکند نه مثل نکاح منقطع که قابل مدت باشد قسم چهارم صیغه
نسیه است بر وزن ضیفه و اخروی همزه است ولکن جایز است که قلب بیا شده
یا را مشدد بخوانند و معنی وی تاخیر است و چونکه در این بیع ثمن مؤجل است
مثمن معجل لهذا او را نسیه نامیده اند و صیغه وی مثل صیغه بیع نقد نیست که ایجاب
از بایع و قبول از مشتری است نه مثل سلم پس بایع بگوید انسأتک هذا المتاع المعین
فی دینار الی شهر یعنی نسیه فروختم بتو این متاع معین را در عوض یکدینار تا یکماه پس
مشتری فورا بگوید قبلت انسأتک هذا المتاع المعین فی دینار الی شهر یعنی قبول
کردم نسیه فروختن تو این متاع معین را بمن در عوض یکدینار تا یکماه و بعوض متاع
معین گندم و جو و روغن و زر و ماهوت و کرباس و پول نقد و مانند اینها از هر چیز
شیکه قابل فروختن است ذکر کند و بعوض دینار ذکر کند هر چیز را که ثمن قرار میکذارند

اگرچه از منافع باشد و در سَلَم نیز چنین بود و در اینجا نیز باید قصد کنند که اجل مر بود

اجل تسلیم ثمن است نه انتقال کلی بلکه انتقال هر دو بمحض تمام شدن صیغه حاصل

میشود و جایز است که بالفظ بیع خوانده شود پس بایع بگوید بِعتُکَ هٰذَا المَتاعَ

المُعَیَّنَ اِلیٰ شَهرٍ یعنی فروختم بتو این متاع معین را یکماه تا یکماه پس مشتری فورا

بگوید اِشتَرَیتُ مِنکَ هٰذَا المَتاعَ المُعَیَّنَ بِدینارٍ اِلیٰ شَهرٍ یعنی خریدم از تو این متاع را

بیکدینار تا یکماه و در این بیع قبض مثمن در مجلس عقد شرط نیست بلکه همانکه ثمن موجل

باشد نسیه است و این چهارم هم بیع بود نسیه با اجل و دوم اجل فصل در بیع

در چهار قسم دیگر است که نسبت براس المال حاصل میشود پس اول از انها مساوی است

و معنی وی انست که بیع نماید و اصلا براس المال را متعرض نشود و این افضل اقسام

بیع است و صیغه این هم همان صیغه ها است که در چهار قسم گذشته مذکور شد

زیرا که در انها متعرض راس المال نشده بودیم و دوم مرابحه است پس ان اینست

که بایع اخبار از راس المال مینماید و با رضای مشتری ربحی بر او میافزاید و صیغه

وی اینست که بایع بگوید بِعتُکَ هٰذَا المَتاعَ بِرَاسِ مالی وَ هُوَ دِرهَمٌ وَ رِبحِ هُوَ نِصفُ

دِرهَمٍ یعنی فروختم این متاع را بتو بسرمایه ام که یکدرهم است با ربحی که او نصف درهم است

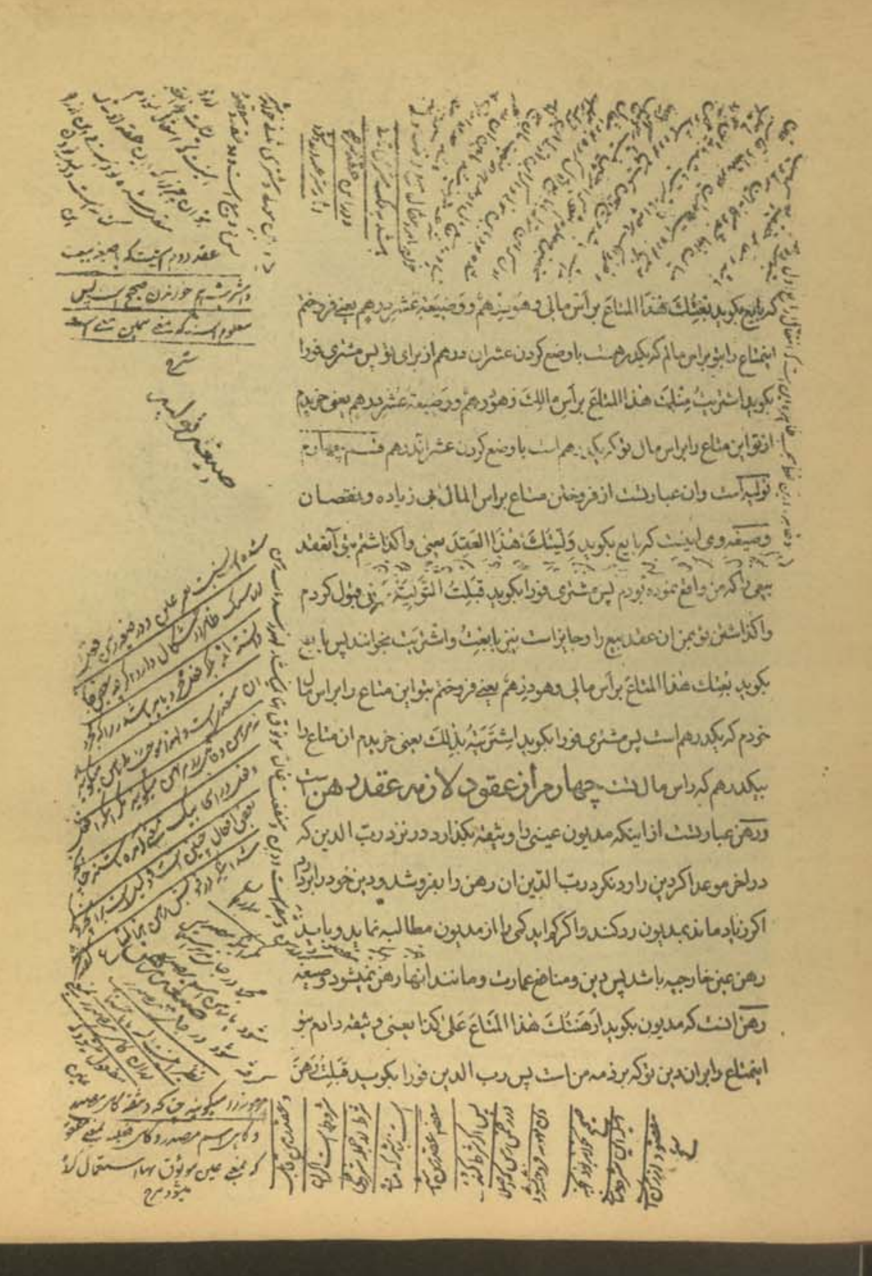
پس مشتری میگوید اِشتَرَیتُ مِنکَ هٰذَا المَتاعَ بِرَاسِ مالِکَ وَ هُوَ دِرهَمٌ وَ رِبحِ هُوَ نِصفُ

دِرهَمٍ یعنی خریدم از تو این متاع را بسرمایه تو که یکدرهم است با ربحی که او نصف درهم است

سیم مواضعه است و او اینست که بفروشد مال را بکمتر از راس المال و صیغه اش نیست

صیغه مرابحه

صیغه مواضعه



که بایع بگوید بِعتُکَ هٰذَا المَتاعَ بِرَاسِ مالی وَ هُوَ دِرهَمٌ وَ وَضیعَةُ عُشرِ دِرهَمٍ یعنی فروختم

این متاع را بتو براس مالم که یکدرهم است با وضع کردن عشر از درهم از برای تو پس مشتری فورا

بگوید اِشتَرَیتُ مِنکَ هٰذَا المَتاعَ بِرَاسِ مالِکَ وَ هُوَ دِرهَمٌ وَ وَضیعَةُ عُشرِ دِرهَمٍ یعنی خریدم

از تو این متاع را براس مال تو که یکدرهم است با وضع کردن عشر از درهم قسم چهارم

تولیه است و ان عبارتست از فروختن متاع براس المال بی زیاده و نقصان

و صیغه وی اینست که بایع بگوید وَلَّیتُکَ هٰذَا العَقدَ یعنی واگذاشتم بتو این عقد

بیعی که من واقع نموده بودم پس مشتری فورا بگوید قَبِلتُ التَّولِیَةَ یعنی قبول کردم

واگذاشتن تو بمن این عقد بیع را و جایز است نیز بِعتُ و اِشتَرَیتُ بخوانند پس بایع

بگوید بِعتُکَ هٰذَا المَتاعَ بِرَاسِ مالی وَ هُوَ دِرهَمٌ یعنی فروختم بتو این متاع را براس مال

خودم که یکدرهم است پس مشتری فورا بگوید اِشتَرَیتُهُ بِذٰلِکَ یعنی خریدم این متاع را

بیکدرهم که راس مال تست

چهارم از عقود لازمه عقد رهن است

و رهن عبارتست از اینکه مدیون عینی را وثیقه بگذارد در نزد رب الدین که

در وقت موعد اگر دین را رد نکرد رب الدین ان رهن را بفروشد و دین خود را بردارد

اگر زیاد ماند بمدیون رد کند و اگر کم اید کمی را از مدیون مطالبه نماید و باید

رهن عین خارجیه باشد پس دین و منافع عمارت و مانند انها رهن نمیشود و صیغه

رهن انست که مدیون بگوید اَرهَنتُکَ هٰذَا المَتاعَ عَلیٰ کَذا یعنی رهن دادم بتو

این متاع را بر ان دین تو که بر ذمه من است پس رب الدین فورا بگوید قَبِلتُ الرَّهنَ

صیغه تولیه

هذا

رهن هذا المتاع علی کذا یعنی قبول نمودم وثیقه بودن این متاع را برای دین من
ودر این صیغه قبول شرط نیست بلکه جایز است که راهن بگوید هذا المتاع وثیقة
عندك علی کذا یعنی این متاع در نزد تو بر فلان دین من پس مرتهن فورا بگوید
قبلت هذا المتاع وثیقة علی کذا یعنی قبول کردم این متاع را وثیقه بران دین معهود
والجماع است که عقد رهن لازمست از جانب راهن که باطل نتواند بکند بی رضای مرتهن
وجایز است از جانب مرتهن که بی رضای راهن میتواند باطل کند و رهن را بوی رد نماید
زیرا که احسان محض است که دین خود را بی وثیقه در نزد برادر مؤمن میگذارد پس
احتیاج است بقبول وی مثل ابراء که رضای مدیون شرط نیست و رهن خواستن
از برادر مؤمن مکروه است لهذا بیع بشرط نمودن بهتر از اینست زیرا که کراهتی
در وی نیست وقبض رهن باذن راهن شرط صحت رهن است تا بقبض مرتهن نداده
است میتواند برهم زند واستدامت قبض شرط نیست پس جایز است که از برای صحه
بقبض وی دهد وباز استرداد نماید **پنجم از عقود لازمه ضمانست**
واصل وی ماخوذ از ضمن است بجهة اینکه مالی را از ذمه شخصی بیرون کرده در ضمن
شخص دیگر قرار میدهد پس در اصل باید محل او دین باشد نه عین پس ضمان عین بایع
مبیع یا ماخوذ بسوم ومانند اینها را همچنانکه مذکور خواهد شد خلاف اصل است
وضمانت پنج رکن دارد ضامن ومضمون عنه ومضمون له ومضمون وصیغه وذکر
کردن از چهار رکن در صیغه لازمست پس صیغه وی اینست که ضامن خطاب کند

بمضمون له وبگوید ضمنت لك ما فی ذمة زید من الدین یعنی متکفل نمودم از برای تو
دینی را که بر ذمه زید داری بذمه خودم پس فورا مضمون له بگوید قبلت ضمانك لی ما فی
ذمة زید من الدین یعنی قبول نمودم متکفل نمودن تو دین مرا از ذمه زید بر ذمه خود
از فقهاء امامیه رضوان الله علیهم قبول لفظی را واجب ندانسته اند بلکه بتمام رضا
مضمون له اکتفا نموده اند واین قول ضعیف است وهمینکه صیغه تمام شد ذمه مضمون عنه
بری میشود وذمه ضامن مشغول میشود بان دین وضمان متبرع جایز است نه حواله
بری همچنانکه خواهد آمد بلکه شناختن مضمون عنه نیز شرط نیست مگر آنقدر که
بتواند تمیز دهد اورا از غیر او وصیغه را جاری نماید مثل اینکه بشنود که شخصی از
منکرین مدیون است بزید مبلغ معینی را واسمش عمرو است ودر بلد عمرو نام
بجز او نیست میتواند صیغه را جاری نماید وحیوة مضمون عنه نیز شرط نیست پس از
موتش نیز ضمانت جایز است وشناختن مقدار دین وجنس وی نیز لازم نیست
پس ضمانت انچه در ذمه زید است مثلا کافی است وطریق استعلام با بینه عادله است
واگر بینه نباشد ومضمون له تفسیر کند بچیزی وضامن یقین بکند که دروغ
میگوید قسم یاد نماید بر اینکه مشغول الذمه اینقدر ویا این جنس نیست وبعوض
ضمنت تقبلت وتحملت وتکفلت نیز جایز است وبعضی از علماء علی لك ما
علی زید را جایز دانسته اند بجهة اینکه صریح در انتقال مال از ذمه زید بذمه آن
شخص نیست وجمعی جایز دانسته اند زیرا که ظاهر در ضمانت است وصراحت شرط

نیست والیقول اقوی است اینها ضمانت دین است، واما ضمانت عین پس از آنست که
کرصحیح نیست مگر ضمان درک مبیع یا ثمن ومانند اینها در سایر عقود مثل اجاره وصلح
وصداق در نکاح اگر عین باشد زیرا که ضمانت اینها در حقیقت ضمان عین نیست
بلکه ضمان حق المطالبه است ومحل وی ذمه است مثلا شخصی مالی را میفروشد
واقع مال غیراست واو میدانست حق المطالبه برای آن عین بر این شخص در واقع هست
پس شخصی درک میشود حق المطالبه را از ذمه بایع برذمه خود نقل کرده است و
باید دانست که مطالبه عین را از ضامن درک نمیتواند کرد بلکه عوض وی اگر مثلی است
در مثلی وقیمت است در قیمی مطالبه خواهد نمود ومعنی درک تبعه است یعنی تاوان
که بمعنی غرامتست پس معنی ضامن درک ضامن غرامتست پس اگر ضامن درک مبیع
شود میگوید ضمنت لک درک هذا المبیع عن البایع الفلانی یعنی بر ذمه خود
منتقل نمودم غرامت این مبیع را از فلان بایع پس مشتری میگوید قبلت
ضمانک لی درک هذا المبیع عن البایع الفلانی یعنی قبول کردم انتقال غرامت
این مبیع را بر ذمه تو از فلان بایع وهمینکه صیغه تمام شد وآن مبیع مستحق للغیر
برآمد پس اگر عین موجود است مشتری میبرد وتسلط بر ضامن درک ندارد
واگر مفقود است از ضامن درک مطالبه مینماید وآیا تسلط بر منافع نیز دارد
یا نه اشکال است اظهر ثانی است زیرا که ضمان ما لم یجب است نظر باینکه هنوز منافع را
بایع مثلا استیفا نکرده است تا خود ضامن شود وضمان ضامن فرع ضمان اوست

وازاینجا ظاهر میشود که تا مضمون عنه تصرف در عین نکند عقد ضمان درک صحیح
صحیح نمیشود زیرا که بمحض صیغه مضمون عنه ضامن نمیشود وفرض اینست که ضمان
ضامن فرع ضمان اوست والمطلب هم از اینجا عقلا میدانند که مجهول چیزی از عقد
بیع مثل عقد ضمان درک را نیز جاری مینمایند واین صیغه در اجنبی ضرور است
واما خود بایع پس او در اصل ضامن است ضرور صیغه نیست واگر ضامن درک ثمن باشد
پس دعوی بر بایع میکند واین صیغه را جاری مینماید واو نیز قبول میکند وبعوض مبیع
ثمن وبعوض بایع مشتری میگوید واگر ضامن هردو باشد دیگر هر دو کرده اسم مبیع وثمن
هر دو را میبرد وجایز است که ضمان درک را در عینی قرار دهد مثل عمارت باغ وقریه
ومانند اینها پس ضامن درک بگوید ضمنت لک درک هذا المبیع فی هذا المتاع عن
البایع الفلانی ومشتری گوید قبلت ضمانک لی درک هذا المبیع فی هذا المتاع عن
البایع الفلانی پس آن محل درک مثل رهن میشود که مالکش نمیتواند او را بفروشد
واگر بمیرد وارثش نیز نمیتواند بفروشد بلکه انتفاع از وی میبرند وخود محبوس است
تا زمانیکه مضمون له اذن دهد که بفروشند وباید دانست که ضمانت چه در دین
باشد وچه در درک مدت نمیخواهد زیرا که تابع آن دین سابق و بیع مذکور است پس
مدتش نیز تابع مدت اینهاست بلی اگر مدت قرار دهند بعد از مدت آن نیز فک
میشود از درک ونیز باید دانست که در ضمن همان عقد که ضمان از برای او است شرط ضمان
درک نمیتوان کرد زیرا که اگر عوض بیند آن عقد ملک بایع ومشتری بوده است

ضمان درك لغرامت واكر ملك غير بوده است عقد باطل است وضمان نيز در ضمن
ان باطل ميشود پس اكر بخواهند شرط كنند در ضمن عقد لازم شرط نمايند بعد ازين
انكه شرط كردند بايد صيغه ضمان درك را بخوانند وبهمان شرط اكتفا نكنند زيرا كه شرط
نافل نميشود واين قسم ضمانت را بايع از براى مشترى ومشترى از براى بايع ميتواند كرد

ششم از عقود لازمه حواله است ومحل وى نيز دين است نه عين

بر فرق وى با ضمانت در نزد بعضى از فقهاء انست كه ضمان برىء صحيح ومحال عليه
بودن برىء صحيح نيست ودر نزد مشهور كه محال عليه بودن برىء را جايز ميدانند
وجه نيز همين است اينست كه ضمان تعهد مالى است كه در ذمه غير است چه بدانند
چه ندانند وحواله نقل كردن مالى است از ذمه بذمه ديكر پس رضاى سه نفر در حواله
شرطست محيل كه مديون است ومحتال كه رب الدين است ومحال عليه كه غرامت كشنده است
ومقتضاى وى اينست كه اركان وى نيز پنج باشد مثل ضمانت ولكن مشهور آنست
كه ايجاب از محيل وقبول از محتال بايد باشد وقبول محال عليه در صيغه شرط نيست
بلكه رضاى وى شرطست اكرچه بعد از زمانى از صيغه ويا قبل از وى باشد پس صيغه
حواله انست كه محيل بكويد بمحتال كه أَحَلْتُكَ عَلى زَيْدٍ بِدَيْنِكَ الَّذي فِي ذِمَّتي يعنى حواله
كردم تو را بر زيد بان دينى كه تو بر ذمه من دارى پس محتال هم او بكويد قَبِلْتُ اِحالَتَكَ
اِيّايَ عَلى زَيْدٍ بِدَيْنِيَ الَّذي في ذِمَّتِكَ يعنى قبول كردم حواله كردن تو مرا بر زيد بان
دينى كه من در ذمه تو دارم وصيغه كه از كلام جميع فقهاء فهميده ميشود اينست

ولكن اين صيغه سه اشكال دارد اول انست كه منافات دارد با انكه تعريف كرده اند
حواله را بتحويل مالى از ذمه بذمه ديكر زيرا كه مقتضاى وى انست كه مال معقول به يشود زيرا
كه او را نقل ميكنند از ذمه بذمه ديكر ودر اين صيغه صاحب مال را معقول به نموده اند
واشكال دويم انست كه در شريعت ما معهود نيست كه احدى را تسلط بر نقل مال ديكرى
داشته باشد نه اصالة ونه فضولة ومقتضاى انست كه بكويد احلت مالى الذى فى ذمتك
زيدا بان دينك الذى فى ذمتى پس محتال بكويد قبلت احالتك مالك الذى
الخ ...... واشكال سيم انست كه در شريعت ما معهود نيست
كه رضاى شخصى شرط باشد در عقدى كه نه ايجاب ازوى شرط باشد ونه در ان عقد قبول
وى واين اشكال سيم را بعضى از علماء فرموده اند ولكن دو اشكال ديكر را اكثر ...
است پس احوط انست كه هر دو صيغه را كه نوشتيم بخوانند ومحال عليه با محتال هر دو ...
بكويند والله العالم بحقايق احكامه وهمينكه صيغه حواله تمام شد محيل برىء الذمه
ميشود اكرچه محتال او را ابراء نكند وقول جماعتى از فقهاء ما رضوان الله عليهم
تا ابراء نكند او برىء الذمه نميشود ضعيف است

هفتم از عقود لازمه كفالة است

وان مثل ضمانت است ولكن اين قدر فرق دارند كه ضمانت تعهد
بمال است وكفالت تعهد بنفس يعنى ملتزم شدن باينكه مكفول را احضار
نمايد هر زمانيكه مكفول له بخواهد ومحل كفالت نفسى است كه مديون باشد ورب
الدين حق خود را از وى مطالبه نمايد ويا قتل نفسى ويا جنايتى بكرى بر شخص وارد

کرده باشد که از وجه طالبه فضلی و نیاد به نماید و هم چنین است در برای اعیان مغصوبه
و مقبوضه به سوم نماند اینها کر کفالت اینها نیز جایز است مثل آنکه در ضمان نیز ملاحظه
بود و ما در حدیث الله بن کفالت جایز نیست با اجماع و در اینجا رضای کفیل و مکفول له
شرط است با اجماع اما رضای مکفول شرط نیست هم چنانکه در ضمان نیز چنین بود و لکن
در اینجا اشکال نموده است که قبول لفظی از مکفول له شرط نیست بلکه همان رضای
وی با ایجاب کفیل کافیست هم چنانکه در ضمان گفته بود و صیغه کفیل میگوید کفلت
لك زیدا بان احضره متی شئت یعنی کفیل شده ام از برای تو زید را باینکه حاضر کنم
هر وقتیکه تو بخواهی که استیفای حق خود از وی نمائی پس مکفول له بگوید قبلت کفالتك
لی زیدا بان تحضره متی شئت یعنی قبول کردم کفیل شدن ترا از برای من زید را باینکه
حاضر نمائی ورا هر وقتیکه من بخواهم از برای خود در مؤجل وی نیز جایز است مثل آنکه
بگوید کفیل شدم تا یکماه مثلا و همینکه صیغه تمام شد بر کفیل واجب میشود که او
بجهت شرط خود که هر وقت یا تا بعد از مدت احضار نماید پس اگر احضار نکند باید
اندیشه اگر در ذمه او بود کفیل از خود به مکفول له تسلیم نماید و اگر قصاص است
وی به بدهد یعنی اگر مکفول له طلب بکرد مکفول را تا وفا نکرده کفیل بر ذمه
از غرامت اگر مکفول له طلب بکرد مکفول را تا اینکه بدون تقصیر وی در حفظ و از
فرار کرده یا صاحب سلطه شد بجائیکه کفیل از قدرت بر احضار او نشد چون ...
و هست یکی آنکه مجبر است کفیل یا احضار وی یا ادای غرامت بکشد حتی اگر بر او ثابت است ...

آنکه مثل موت است که کفالت باطل میشود بسبب آنکه واجب است بر مکفول له که صبر
نماید تا اینکه آن مانع زائل شود و اگر زائل نشد تا مکفول له وفات نمود کفالت باطل
ما لا فلا و ابن مغول اظهر است و در حکم کفالت است که بر دارند مدیون را از دست صاحب
الدین و جانی بقتل و غیره از جنایات را از دست مجنی علیه که که بر داشته را حاکم شرع
اجبار مینماید که یا مدیون و جانی را احضار نماید یا دین و دیه قتل و یا جنایت
دیگر را تسلیم مجنی علیه نماید و چه بسیار مردم از ابلهی غفلت دارند و سعیها میکنند
که قاتلین و مدیونین را بگریزانند و نمیدانند که ضامن میشوند و در دو فقیه این مسائل
حق مطالبه مینماید و در دیات نیز بعد از مردن مثل سایر دیون حلول در ترکه میکند
و کار را بر وارث مشکل میکند و باید دانست که کفالت مکروه است و دور نیست
که ضمانت نیز مکروه باشد

هشتم از عقود لانه مصالحه است

و صلح بکسر صاد نیز بمعنی او است و هر دو مصدر باب مفاعله هستند و صلح
بضم صاد اسم همین مصدر است و بمعنی سلم نیز آمده است که بمعنی آشتی است و هم
مذکر میاید و هم مؤنث و صلاح بفتح صاد که مصدر مجرد است ضد فساد است
پس اصل معنی مصالحه رفع فساد است و باین مناسبت آشتی را نیز صلح میگویند و از این
جهت بعضی از علماء عامه مصالحه بی نزاع را باطل دانسته و بعضی از علماء ما نیز اشکال
کرده و نزاع را تعمیم داده است بنزاع واقع و متوقع زیرا که ممکن است در هر چیز نزاع
واقع شود و این نیز ضعیف است و حق آنست که احتیاج بتقدیر نزاع نیست و مثل

مصالحه مسالمه وچون مجرد هر دو لازم است پس اینها نیز لازم هستند نیز متعدی
وقول صاحب معنی باینکه الف باب مفاعله نیز از حروف تعدیه است واز این جهه
جالستک بمعنی هم نشین شدم تو را استعمال شده نادر است با وجود اینکه تعدیه
نیز بنابر اینست که بمعنی هم نشین خود کردانیدم تو را باشد نه بمعنی همنشین شدم تو را
ومقتضای اصل ثانی است بلی چون اجماعی امامیه است که عقد مصالحه از عقود ناقله است
پس باید معنی نقل در وی اعتبار شود وچونکه باید فرق بیابد از سایر عقود ناقله مثل بیع
واجاره وماننداینها پس باید چیزی که مناسب معنی لغوی صلح است در این انتقال اعتبار
کرد مثلا در بیع باید قصد کرد که نقل کردم این عین را بطور مماکسه وسخت کرفتن وبایع
کردن ودر اجاره باید قصد کرد که نقل کردم این منفعت را بطور مماکسه وسخت کرفتن
وبایع بودن اما در مصالحه باید قصد کرد که نقل کردم این عین را اگر مصالحه بعین واقع
شود ویا این منفعت را اگر بمنفعت واقع شود بطور کذشت وعفو واغتفار واز این
جهت است که مشهور شده است که در مصالحه غبن نیست ولکن علماء غبن را در وی
جاری میدانند بجهت اینکه عدول مردم از بیع واجاره وماننداینها بصلح از برای توسعه
در صلح است که جهل بعوضین در آن جایز است فی الجمله ودر باقی جایز نیست وجمله از خیارات
در وی نیست مثل خیار مجلس وخیار حیوان وخیار ثلثة ایام وماننداینها نه بجهت کذشت
کردن از قیمت عادله ویا کذشت کردن از غبن وعیب ومانند اینها بلکه در این نیز مثل
سایر معاملات سخت میکیرند وقصد بیع بودن دارند پس این سلوک قرینه است

بر اینکه

بر اینکه قصد کذشت حقیقی وعفو واقعی نمینمایند بلکه شبیه اینها را قصد مینمایند بجهت اینکه
بسیار دقت در تعیین مساحت وحدود ومقدار ومکان وزمان نمینمایند ودر تشبیه
اندک شباهت کافی است واین تطویل کلام بجهت اینست که صلح سید احکام است وتناسب
مناسب بیع واجاره ومزارعه ومساقات وعاریه وودیعه وضمانت وکفالت وهبه
وابراء وغیر اینها میشود وهم با عوض میشود وهم بیعوض پس باید معنی مناسب همه
اینها را فهمید تا در همکی جاری شود پس اگر با عوض باشد یکی از متصالحین کوید صالحتک
عن هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی کذشت کردم بتو از این متاع با انتقال نمودن بعوض این
مبلغ پس آن دیکری بکوید قبلت المصالحة عن هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی قبول کردم
کذشت نمودن تو را از این متاع با انتقال نمودن با این مبلغ وجایز است که قصد کنند که
منتقل نمودم بتو بطور کذشت از این متاع با این مبلغ وچونکه معنی نقل را در وی باید قصد
کرد واو متعدیست پس جایز است که متعدی بمصالح عنه بدون لفظ عن نیز بشود باین
قسم که صالحتک هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی نقل کردم بتو این متاع را بطور کذشت
وعفو بر این مبلغ پس او بکوید قبلت المصالحة لهذا المتاع بهذا المبلغ یعنی قبول کردم
نقل کردن تو این متاع را بمن با این مبلغ ودر معنی کذشت باید این معنی را قصد نماید که
همچنانکه در کذشت کردن دقت نمینمایند من هم در تعیین عوضین بسیار دقت نکردم
که صبره کندم را مثلا بی وزن وکیل بتو منتقل کردم وقریه را بی تعیین حدود بتو
منتقل نمودم وماننداینها نه اینکه از جمیع جهات مثل کذشت کردن منتقل کردم که تا غبن

٢٨ وعیب جهات اینها را نیز شامل شود هم چنانکه تفصیلا گذشت و چونکه متاع ی برگشت

نمودن در عقود اعتبار است پس از هر دو جانب ایجاب و قبول جایز است زیرا که در هر دو

جانب دفع ضرر در تضمین عوض ضرر و نیست پس صالح و متصالح در این صیغه با ابتدا

است هر یک که اول گفت او مصالح است و آن دیگری متصالح و عوضی که اول قصد

مصالح عنه و ثانی صید مصالح به است و بدل عن علی و من نیز میتوان گفت هم

چنانکه علامه مرحوم در قواعد استعمال فرموده و اما بدل با کلمه دیگر جایز نیست

لکن اصل عن است که بمعنی مجاوزه است که بمعنی گذشتن است و علی و من نیز بمعنی عن

است در این مقام اگرچه معنی حقیقی اینها را خواستن نیز ممکن است بلکه اولی است که تا

مجاز در صیغه لازم نیاید نظر باینکه اصل در عقود الفاظ حقیقیه است و مجاز جایز نیست

مگر دلیلی از اجماع و غیره بر آن قائم شود هم چنانکه در اینجا شده است پس اگر معنی

حقیقی علی را قصد کند معنی چنین میشود که گذشتم همچنانکه میگویند قلم کشیدم بر

سر این حساب و یا بر سر این متاع که اشاره باشد باین که از او دست برداشتم و منتقل

بتو کردم و در من قصد نماید که گذشتم و ابتداء گذشتن من از این متاع است و انتهای

آن عوض معین یعنی گذشتم از این متاع بسوی آن عوض و جایز است بعوض صالحتک

سالمتک بگوید و اما قلت الیک پس جایز نیست زیرا که سالمتک را در کتب لغت

تفسیر بصالحتک فرموده اند و اگر بعوض باشد چنین بگوید صالحتک عن هذا

المتاع یعنی گذشت کردم بتو از این متاع بنقل کردن بتو بعوض پس آن دیگری فورا بگوید

٢٩ قبلتُ الصالح عن هذا المتاع یعنی قبول کردم گذشتن ترا از این متاع را بمن بانتقال

بعوض و در این وقت که بعوض شد شبیه بیع او وهبه میشود و اگر بمنافع تعلق یابد

شبیه باجاره میشود اما عاریه عقد جایز است و صلح عقد لازم **نهم از عقود**

لازمه اجاره است مثلثة الفاء یعنی هر سه حرکه همزه را خوانده اند و مأخوذ

است از اجر که بمعنی ثواب و جزاء است و آن اسم مصدر است بمعنی اجرت یعنی کرایه

اجیر نه اینکه مصدر آجر از باب افعال باشد چنانکه گاهی توهم میشود زیرا

که مصدر وی ایجار است نه اجاره پس استعمال وی در این عقد مخصوص خلاف استقراء

عقودات زیرا که اکثر اینها مصدر است با جامع عام و خاص و در شرع آنور اجاره

تعلق باعراض میگیرد نه بجواهر پس معنی اجاره دادن خانه و دکان نقل نمودن منفعت

غرض اینها است بفلان شخص و آنچه متعارف شده در میان مسلمین که باغ

و نخلستان و کشتزار و هندوانه و مانند اینها را باجاره میدهند

امری است که در دین اسلام نیست و عوضین هر دو حرام است و اجاره چهار رکن

دارد متعاقدان و صیغه و منفعت و اجرت و در دو تای اخیر تعیین شرط است یعنی

که معظم غرر یعنی جهل مرتفع شود یعنی آنچه که اجرت در زیاد و کمی او تفاوت میکند

باید تعیین شود مثل بیع و در صیغه اجاره ایجاب از صاحب منفعت است و قبول از صاحب

عوض و اول را موجر و مکری و مکاری و ثانی را مستاجر و مستکری گویند پس صاحب منفعت

میگوید آجرتک هذه الدار سنة بالمبلغ المعلوم یعنی این خانه را واگذار نمودم بتو

که یکسال استیفاء منافع وی نمائی که آن منافع را متصرف نمودم بتو بمبلغ معلوم پس مستاجر
فورا بگوید قبلتُ الاجارةَ سنةً بالمبلغ المعلوم یعنی قبول نمودم واکتفا نمودن بتوابع عبارات
بمن که یکسال استیفاء منافع بکن را که منتقل بمن نمودی تمام بمبلغ معلوم واگر قصد کند که
منافع این خانه را بتو منتقل نمودم در یکسال بمبلغ معلوم و مستاجر نیز قبول نماید محل
اشکال است زیرا که علامه مرحوم در تذکره فرموده است که مَلَّکْتُکَ مَنفعةَ هذهِ
الدارِ تا آخر بقصد اجاره صحیح است واما آجرتُکَ منفعةَ هذهِ الدارِ الخ باطل است
زیرا که لفظ اجارة حقیقت است در اضافه بعین بخلاف تملیک که هم اضافه بعین میشود
وهم بمنافع و بعد از آن نقل جواز ثانی نیز نموده است از غیر جوینی از جماعت شافعیه
ورد فرموده است واز این ظاهر میشود که اجماعی امامیه بلکه غیر ایشان جماعت از شافعیه
بطلان است و چون قصد منتقل کردن منافع بعینه یعنی مَلَّکتُکَ منفعةَ هذهِ الدارِ
بود لهذا اجاره را بآن معنی اول ترجیح نموده که باطل نباشد و بعوض آجرتک اگر ملکتک نیز
جایز است زیرا که او نیز موضوع است از برای اضافه بعین واما آجرتُکَ از فعل مجرد
پس اظهر جواز اوست همچنانکه در قرآن اَنْ تَأجُرَنی ثَمانیَ حِجَجٍ دلالت بران دارد ودر
صحاح نیز گفته است اَجَرْتُ الرجلَ فهو مَأجورٌ ای صبر اجیری **دهم از عقود**
لازمه مزارعه است وان معامله ایست بر زمین بزراعت کردن بحصه معینه
از نماء آن زمین پس پنج رکن دارد مزارع که صاحب زمین است و زارع که زراعت کننده
است که او را عامل نیز میگویند و تعیین زمین که قابل زراعت باشد یعنی اگر

آب داشته باشد واگر دیمی است شوره زار و سنگستان نباشد که حاصل نیاورد و تعیین
مدت بحیثیتی که احتمال زیاده و نقصان نداشته باشد مثل یکسال و یکماه و دو ماه نیز
زراعت و ماشدان (?) و تعیین حصه مشاعه مثل ثلث و ربع و خمس از برای عامل همچنانکه
در کتاب وسیله و غیره است نه از برای صاحب زمین زیرا که آن از برای معاوضه است
و عامل مستحق عوض است از برای عمل خود بل حصه یکی که معین شد حصه دیگری نیز
معین میشود قهرا ولکن مدخول با [illegible] اند شد پس اگر حصه در عقد ذکر نشود بلکه
بگوید چیزی بتو میدهم یا تو را راضی میکنم هم چنانکه در میان عوام متعارف است و یا
اینکه فلان مبلغ بتو بده و این زمین را از برای خود زراعت نما باطل خواهد بود واگر حصه
ذکر بکنند ولکن نه مشاعا بلکه با کیل و وزن مثل اینکه بگوید زراعت نما و ده من
از حاصل و غیره از تو باشد باز باطل خواهد بود و همچنین است اگر شرط کند که اول بذر را
از میانه بردارند و بعد از آن ثلث یا ربع مثلا از یکی و باقی از دیگری باشد که این نیز
باطل است و بعد از تعیین اینها صاحب زمین گوید زارعتُکَ علی هذهِ الارضِ سنةً
بخمسٍ من حاصلها یعنی بزراعت کردن از برای مزد ادم بتو این زمین را در یکسال باینکه
خمس حاصل از تو باشد پس فورا عامل بگوید قبلتُ المزارعةَ علی هذهِ الارضِ سنةً
بخمسٍ من حاصلها یعنی قبول کردم زراعت کردن این زمین را از برای تو در یکسال باینکه
خمس حاصلش از من باشد و بعضی از علماء ما در قبول فعل را کافی دانسته اند و فرموده اند
که اگر بعد از ایجاب عامل مشغول زراعت شود عقد مزارعه لازم میشود و محتاج بقبول

لفظ نیست و این قول ضعیف است و همچنین که صیغه مزارعه تمام شد عامل مخیر است که هر
چه بخواهد که صلاح داند در آن زمین زرع نماید و جایز است که در ضمن عقد شرط کنند
بذر معینی را مثل گندم و جو و مانند اینها و هم چنین زمان آب را مثل اینکه در هر ماهی
یکدفعه آب بدهد و مانند اینها و هم چنین جایز است که شرط کنند در ضمن همین عقد یا
عقد دیگری مرغ و عسل و هیزم و بار آورد بجانب صاحب زمین و مانند اینها را اما که
باید بقسمی تعیین نمایند که عذر نداشته باشند مثل اینکه مرغ را تعیین میمایند یا در پیمان
بفلان قدر و قاشا باشد همچنانکه در سلم فرموده اند و در رساله علیحده بفارسی نوشته‌ام
و فضل عسل اگر بهار یا پائیز باشد و هیزم را از چه چوب و چند من باشد و بار را گندم
یا جو و نمک و کچ و اهک و مانند اینها را و چند خروار باشد و چه قدر مسافت
و اگر صیغه بعربی یا ترجمه و یا بزبان خودشان نخوانند مزارعه فاسد میشود و هر چه ارباب
از ایشان میگیرد حرام و هر چه ایشان در زمین میکارند و یا میکنند از عبادت و غسل
و وضو و غیر اینها حرام و باطل خواهد شد زیرا که اجماعی امامیه است که ملخوذ بمعامله
فاسد حرام است پس اگر بذر از رعیت باشد همچنانکه در ولایت خمسه مجموع حاصل
از او است و ارباب حبه نمیرسد بلکه اجرت زمین باید از رعیت بگیرد اجرت نیز
پول است نه گندم و جو و مانند اینها و اگر از ارباب مجموع حاصل از او است و رعیت
اجرت بذر کری خود را از ارباب مطالبه نماید اگر او را امر کرده باشد که در این زمین
زرع نماید و اکثر اینها را علامه مرحوم در تذکره و میرزای قمی در رسائل شتات و مرحوم

حاجی سید باقر اعلی الله مقامهم در رسائل شتات خود و غیر ایشان در کتب خود فرموده‌اند
و لکن شریعت چنان از خواطر مردم محو شده است که در چنین عمل عظیم که اکل
شرب و لباس و سایر ما یحتاج عموم ناس از او است چنان مسامحه نموده و بی
تقلید و اجتهاد عمل کرده اند که وحشت از شنیدنش مینمایند و مع هذا از آنجا اصل
و دعوی خود را مستطیع میدانند و بمکه میروند و حال آنکه بکس مال غیر است که خراج
میراث دیگر میشمایند و صداق از برای زوجات خود قرار میدهند و غلام و کنیز و
دواب ابتیاع مینمایند و لباس عبادت و اخرت مهیا مینمایند و مساجد و بناها
و تعمیر روضات متبرکه مینمایند و غیر آنکه فعل حرام میکنند و مسلمانان را
بحرام مبتلا مینمایند و بعضی از اهل علم بجهة عدم اطلاع از قواعد فقهیه گاهی بمحل مینمایند
باینکه این مزارعات متعارفه از باب اباحه است و گاهی باینکه مزارعه معاطاتیه
است و گاهی باینکه سیره مسلمین بر اینها جاری شده است و سیره مسلمین بالاتر
از اجماع است و حال اینکه هر سه بادنی تامل دفع میشود اما اول پس بجهة اینکه
اباحه نیز یا بلفظی و یا فعلی میخواهد که دلالت بر وی نماید و تا بحال نشنیده‌ایم که
مالک قریه برعایا بگوید که مباح کردم زراعت کردن شما را در ملک این قریه و یا
رعایا بمالک قریه بگویند که مباح کردیم این حصه که نماء بذر ما است بلکه نهایت
امر آنست که راضی هستند هر یک بعمل دیگری پس نقل کلام برضا مینمائیم و میگوئیم
رضای هر دو بعنوان لزوم است یعنی صاحب زمین چنان خود را مسلط بر زراعت

میدانند که اگر چیزی از حیوانات رعیتی که مجموع بیدار او است بمیان زراعت برود
ان رعیت را جریمه و اذیت نمایند و میگویند که مال ارباب خود را ضایع کرده و اگر رعیت
چیزی از آن زراعت ببرد هم خودش خودش را دزد میداند و هم مالک زمین او را و
اینها دلیل است بر اینکه رضاء معتد بها که کافیست در ایشان هست نه رضاء مطلق و مقید
کرده‌اند مقبوض بمعامله فاسده را اجماعاً حرام دانسته‌اند
و اما ثانی پس بجهت آنکه در معامله مابین جمیع شرایط صحت آن معامله باشد مگر صیغه
و مفروض این است که مالک زمین یا رعیت نه مدت زراعت را تعیین میکنند و نه زمین
و نه حصه و نه غیر اینها را بلکه بهمان قسم متعارف زراعت مینمایند و حصه که از قدیم رسم متعارف
است میبرند و سال بسال رعیت ارباب را و ارباب رعیت را در این خصوص نمی بینند و اگر
سؤال شود که گندم در چند ماه و شلتوک در چند ماه مزارعه نموده‌اید اصلاً نمی‌فهمند که
چه بگویند بلکه بعد از تفهیم یقیناً میگویند که تعیین مدت نکرده‌ایم و اما ثالث پس بدین
از آن دو است زیرا که سیره مسلمین در صورتی حجت است که با اقوال فقهاء و اجماع
ایشان نماید و در اینمقام جمیع فقهاء فرموده‌اند که مزارعه بدون صیغه و سایر ارکان
باطل و مقبوض بجهت وی حرام است بلکه در حقیقت این کلام منع از سیره مینماید زیرا
که علماء اعلام و صاحبان تقوی در هر زمان با رعایای خود مزارعه مینمایند با جمیع
و ماندن حاصل را بر خود حلال میکنند نه بهمین قسم که حلال میشود و تطویل مقال
در اینمقام اگرچه بیشتر از این ضرور است بجهة آنکه جمیع معاش و معاد مسلمین بسته به

بمزارعه است اما از وضع این رساله که از برای محض بیان عقود است خارج است لهذا
اقتصار بر تنبیه نمودیم و هر مؤمنی که سایر مسائل را طالب باشد در کتب مطوله مذکور است
رجوع نماید و خصوص در نظام الفرائد که شرح است بر قواعد علامه مرحوم مبسوط تمام تألیف
نموده‌ام

یازدهم از عقود لازمه مساقات است و معنی وی سیراب
کردانیدن دو شخص است یکدیگر را و لکن در اینجا معامله شخصی است با دیگری به اینکه
خدمت کند بنخل یا اشجار میوه دهنده از سیب و توت و به و انگور و انجیر و زیتون
و غیر اینها را و یا درخت گل سرخ و زرد و مانند اینها را که برگ و محبوب میشود یا درخت
توت را که میوه ندارد و لکن برگش مقصود است از برای دود ابریشم با آب دادن و بیل زدن
خشکیها و حفظ نمودن از دزد و حیوانات تا آنکه چیده شود بحصه معینه از حاصل
اینها و در حقیقت مشتق است از باب مفاعله و چونکه در ولایت حجاز که وطن رسول خدا صلی
الله علیه و آله بود نخل و اشجار را با دلو آب میدهند و آن مشکل بود بخلاف سایر اشجار
از اینجهت اسم معامله را از سقی مشتق نموده‌اند نه از سایر اعمال وی پس انسب تسمیه
کل باسم عمده اجزا است و شرط صحت در اینمعامله که بر اصول ثابته مثمره واقع شود پس
مغارسه که کاشتن درخت است و خدمت کردن بر زراعات حتی شبدر و یونجه اگر چه
اصول ایشان ثبوت دارد و با اشجار غیر مثمره مثل صنوبر و چنار و بید و مانند اینها
و مثمره که بالفعل بار آورده نشده است همگی از اینمعامله خارج است بلی خدمت کردن
آنها را با شرط در ضمن العقد لازم میتوان کرد و باید درختها و اوقات مدت خدمت مابینها

در ضمن العقد معین شود بقسمی که مقطوع بر مرتفع شود همچنانکه در مزارعه بود پس صاحب
باغ میگوید ساقیتک علی هذه الاشجار الی سنة بجزء من حاصلها یعنی آب دادن و
تربیت نمودن دادم این درختها را بتو تا یکسال بجزء حاصل اینها که از تو باشد پس عامل
فوراً بگوید قبلت المساقاة علی هذه الاشجار الی سنة بجزء من حاصلها یعنی قبول کردم
آب دادن و تربیت نمودن این درختها را تا یکسال بجزء حاصل اینها که از برای من باشد و
اکثر قبول فعلی را قائل نشده است و علامه مرحوم در کتاب تذکره عاملتک و سلمت الیک
و امثال اینها را بعوض ساقیتک جایز دانسته است و احوط ترک است و در قواعد صالحتک
نیز تجویز فرموده و او نیز خارج از مساقات نیست زیرا که صلح عقد نیست مستقل بلکه
عقدت معک عقد المساقاة را نیز در تذکره تجویز فرموده و اظهر جایز نبودن است زیرا
که مراد از عقدت یا عقد لغوی است یعنی گره بستم یا نه که مساقاة را اگر لغوی یا عقد
اصطلاحی که ایجاب و قبول باشد و آن لغو است زیرا که ایجاب و قبول کردم با نوا ایجاب
و قبول مساقات را انجام داشت از معنی مساقات و نه حقیقت و گره بستن با زیجاز بعید
انشاء مساقات نمیتواند شد مجاز اهم دور نیست باطل است و گره بستن تشخص دو انکحت
نیز گفته بود و جواز آن را با توسط طالب علمی بما از قسم مذکور و گفتیم دیگر گشت از اعتقاد خود
همچنانکه در نکاح خواهد آمد و همینکه عقد مساقات تمام شد آنچه خدمات آن درختها
است بر عامل لازم میشود و آنچه مقدمات عمل است از دیوار ساختن و قنات کندن و شیش
آبکش ابتیاع نمودن و نهر در آوردن و مانند اینها با صاحب درخت است و اما مقدار

پس از مذاهب بعضی از عامه است و در نزد اکثر ایشان و جمیع امامیه باطل است و حال
اینکه بسیار متداول است خصوصا در شهر قزوین در باغات و کروم و آن اینست که زمین را
بدهند که درخت و یا کروم بکارند و هر درخت و کرمی که تربیت نمایند مشترک باشد
در میان صاحب زمین و عامل پس اگر چنین عملی کرده باشند درختها با حاصلش یکسر از
عامل است اگر او آورده باشد و صاحب زمین مختار است که اینها را بحال خود بگذارد
و اجرت زمین از او بگیرد و یا همه را بکند و قیمت نقصان اینها را بعامل نظر باینکه
باذن وی عامل باین مبتلا شده است همچنانکه جماعتی از علماء نیز فرموده‌اند

دوازدهم از عقود لازمه سبق و رمایه است و سبق بفتح سین

و سکون باء پیشی گرفتن بر دیگری است و سَبَق بفتح هر دو آن عوضی است که گذاشته
میشود از برای اینعمل و رمایه بکسر راء از باب تفعیل هم بیرون آوردن این عوض است
که تا اهل اینعمل او را ببینند و هم اخذ کردن و جمع نمودن آن شخصیکه سابق میشود آن
عوض را پس از قبیل اسم ضدین است و رمایه بکسر راء نیز انداختن است و لکن نه مطلق
انداختن است چه تیر باشد چه سنگ و چه آب و هن و چه غیر اینها و اصل تشریع این
دو عمل از برای مهارت در جهاد است پس واجب کفائی است مثل جهاد و در سبق دوازده
چیز شرط است اول سابق علیه است و او هر جانداریست که در جهاد او را سوار میتوان
مثل فیل و شتر و اسب و استر و چهارم شرطست که سوار باشند پس دو اسب یا دو
حیوان دیگر را بدوند سواری بر دارند تا معلوم شود که کدام یک سابق میشوند با

ودرکاو اشکال است اظهر عدم جواز است زیرا که نادری از مردمان لیوا سوار میشوند پس
سباق بغیر اینها مثل دویدن آدمیان و پرانیدن مرغان و راندن کشتیها و کشتی گرفتن و جدال
انداختن و نحو خروس و شیر و گاو و شکار و سنگها و مرغان شکاری و مانند
اینها صحیح نیست و با احرام نیز هست اشکالست اظهر عدم حرمتست ولکن احوط آنست
ولکن عوض به شبهه حرام است دویم تقدیر مسافت دو ابتدا است اگرچه با مشاهده باشد
و ابتداء و انتهاء آنرا چنان تعیین نماید که غرر بعنوان جهلی که تفاوت در عوض نماید نداشته
باشد سیم تعیین عوض است که دینار است یا اشرفی و یا مس و یا گندم و جو و لباس و عین
و دین و الحال دین و وزن موزونات و ذرع مذروعات و عدد معدودات را نیز
تعیین نمایند و لکن جایز است که عوض را هر دو بدهند و یا یکی و یا دیگری نیز غایب بدهد
و یا امام ع و مجتهد از بیت المال مسلمین که سهم سبیل الله زکوة و خراج اراضی مفتوحة
العنوة است بدهند و بعوض نیز جایز است مثل صلح چهارم عوض را از برای سابق قرار
دهند یا از برای او یا محلل و یا از برای محلل فقط و محلل شخصی است که در میان متسابقین
میآید و مرکوب خود را میدواند که اگر پیش از آنها باخر مسافت برسد عوض را کلا یا بعضا
شرط برداره و اگر آنها پیش برسند عوض نمیدهد و او را محلل میگویند بجهة اینکه اگر
او نباشد سباق قمار میشود زیرا که یکی از متسابقین میبرد و دیگری میبازد و اما
محلل پس نمیبرد و نمیبازد بلکه امر او با متسابقین است که اگر در ضمن عقد شرط کنند
با یکدیگر که مجموع عوض یا بعضی معینی از آن از محلل باشد اگر سبقت بگیرد جایز است

و الا فلا و جایز نیست شرط کند که اگر عوض با دو مال بدهد پس با وجود او سبق در
میان سه نفر میشود که مجموع ایشان در دویدن هم رفته برنده و بازنده نمیشوند و لکن این
وجه شبهه است و مشهور است که در وجه شبهه اطراد و انعکاس شرط نیست پس
صیغه بی محلل نیز صحیح است و قمار نیست بلی اگر عوض را از برای اجنبی که محلل نیز
نباشد قرار دهند باطل است و همچنین است اگر از برای لاحق قرار دهند زیرا که
فائده اینعمل تحریص مردم است بر تعلیم صنعت سواری و سبقت بر دشمن و این فایده
در این صورت فوت میشود پنجم عوض را از برای سابق در آخر مسافت قرار دهند نه در
وسط و نه در هر جای میدان که باشد ششم تعیین سابق علیه است بالتشخیص پس
اگر صیغه را بر دو اسب مطلق بخوانند باطل است هفتم تساوی آن دو حیوانست در
احتمال سبق و لحوق پس اگر یکی چنان ضعیف باشد که یقین کنند که سبقت نخواهد
کرد صیغه باطل است هشتم تساوی آن دو حیوانست در نوع پس فیل را با فیل و
شتر را با شتر مثلا مسابقه باید نمود پس اگر فیل را با شتر مسابقه نمایند باطل است
و همچنین است سایر حیوانات مذکوره و اما تساوی در صنف نیز شرط است مثل آنکه
اسب عربی را با عربی و ترکی را با ترکی و یابو را با یابو مسابقه نمود اظهر عدم اشتراط
است بلکه خلافی در مسئله نیست نهم سر دادن هر دو اسب یکدفعه پس
اگر یکی را پیش سر دهند و دیگری را بعد از او با این قصد که ببینند او میرسد یا نه
باطل است و باید اهل سبق بالغ و عاقل و رشید باشند پس سبق چابک سوار هما

کرصغار ند باطل است مگر اولیای ایشان صیغه بخوانند از مال ایشان زیرا که مسابقه
از مکاسب است وهر کسی را که ولی غبطه صغیر را در نظر بدارد از مال و برادران کسب میتواند
صرف نماید اما اگر چه مالک مواد ها ولی نداشته باشند بلکه آقایان ایشان صیغه بخوانند
پس باطل است چه از مال ایشان وچه از مال خودشان زیرا که بی اذن ولی کار فرمودن
صغیر حرام است دهم مسافت بحدی باشد که بیک نفس آن دو حیوان باسهولت آنرا
طی نمایند پس اگر بتعب و انقطاع نفس یا استراحت کردن آن حیوان بجهة نگهداشتن در
اثناء باشد باطل خواهد بود یازدهم راکبان از اهل قتال باشند پس مسابقه زنان
باطل است دوازدهم شرط فاسدی مثل بیع شراب و یا جنس قمار و زدن مؤمنی را بی
سبب شرعی در ضمن وی ننمایند والا باطل میشود و این شرط در نزد حقیر صحیح نیست
زیرا که شرط فاسد عقد را باطل نمیکند بلکه خود باطل است و از برای صاحب شرط موجب
خیار فسخ میشود چه در این عقد و چه در سایر عقدها اگر چه احوط باطل است و احتمال
شروط بسیاری نیز علاوه بر آن دوازده شرط میرود مثل اینکه زمان مسابقه روز باشد
نه شب بجهة اینکه این متعارف است وهر دو مال چموش نباشند وهر دو مساوی باشند
در دویدن و پالان و جل و برهنگی و معلم بودن وغیر معلم و دو راکبان مساوی باشند
در حذاقت وعدم وی وهم چنین است سایر چیزها که موجب تفاوت میشوند
ولکن اظهر عدم اشتراط است اگر چه احوط است و مستحب است که در آخر مسافت
چوبی نصب نمایند که سابق آن را بکند و بدست بگیرد تا معلوم شود و اما صیغه

پس اجماعی است که معلق میشود مثل جعاله و در نیز اشکال است بلکه مصرحی از فقها
معلوم نیست ولکن اظهر جواز است بلکه اولی هم چنانکه بعضی از معاصرین نیز فرموده اند
نظر باینکه عقد لازم است و اصل در عقد لازم آنست که منجز و با فعل [illegible] باشد بلکه
در عوض منصور نیست زیرا که معلق آنست که آنکه عوض میدهد بگوید مطلبکه عوض
میدهد من سبقنی فله هذا المبلغ المعین یعنی هر کس سبقت کرد بمن پس از برای او است
این مبلغ معین پس آن دیگری فوراً بگوید قبلت المسابقة بهذا المبلغ المعین
یعنی قبول کردم مسابقه را باین مبلغ معین و اگر عوض در میان نباشد چگونه نمی
تواند گفت که هر کس سبقت کند وچگونه آن دیگری قبول میکند و حال اینکه شرط
بی جزاء چه نماید بلکه انجام ارکان عقد که مسابقتین و دابتین و مبدء و منتهی و عوض
باشند و معلق بسیار مشکل است بلکه باعبارتیکه موافق قانون عربیت باشد ممکن
نیست پس از این جهت منجز بهتر است پس آنکه عوض میدهد بگوید سابقتک علی هذین
الفرسین فی هذه المسافة المعینة بهذا المبلغ المعین یعنی مسابقه کردم با تو در این دو
اسب در این مسافت معینه باین مبلغ معین پس آن دیگری بگوید قبلت المسابقة علی
هذین الفرسین فی هذه المسافة المعینة بهذا المبلغ المعین یعنی قبول کردم مسابقه را
بر این دو اسب و این مسافت معینه باین مبلغ معین و کان حقیر آنست که مشهور معلق
در کتب فقهیه بجهة آنست که جمع کثیری از علماء و شیخ طوسی رحمه الله از خاصه
مسابقه را عقد مستقل ندانسته اند بلکه داخل جعاله کرده اند و از این جهة او را عقد

جایز دانسته‌اند نه عقد لازم و چون جعاله معلق است بایشه همان عقد معلق را
در اینجا نیز ذکر کرده‌اند و در این معامله تا عمل تمام نشود مطالبه عوض نمیتوان کرد
و بسبب صیغه فقط بدون عمل نیز مطالبه نمیتوان کرد هم چنانکه در بیع و اجاره بمحض
تمام شدن صیغه مطالبه جایز بود و اگر محلل را شرط نمایند موجب بعد از مبلغ بگوید
عَلَى اَنْ يَكُونَ هٰذَا الشَّخْصُ مَعَ فَرَسِهِ هٰذَا مُحَلِّلاً یعنی بر این شرط که این شخص معین با این
اسبش محلل باشد پس آن دیگری نیز بعد از مبلغ همین عبارت را بگوید و اگر عوض از
اجنبی باشد بگوید سَابِقْتُكُمَا عَلٰى هٰذَيْنِ الْفَرَسَيْنِ تا آخر پس آن دو نفر هر دو قبول را
بنحوی که مذکور شد عوض را بگویند و معنی سابقت در این صورت مسابقه را داشتم
شمار امیشود هم چنانکه در مساقات معنی سَاقَيْتُكَ بخدمت کردن این اشجار و کرامم
نو را بود و اقسام بسیاری از برای این عقد هست بحسب تعلیق و زیادتی اهل
مسابقه از دو نفر و خلو او از عوض و غیر اینها که از آنچه مذکور شد دانسته میشود و با
ذات کرسی بیعت دو دست اسبان برد و دست اسب بکر اگرچه شانه
دیگری برابر معدم باشد **و اما رمایه** که او را مناضله با ضاد معجمه نیز میگویند
پس در لغت بمعنی مراماة یعنی تیراندازی دو نفر است بهمدیگر اگرچه در این مقام با همدیگر
است بجانب نشانه و سبق نیز گفته میشود و لکن مجاز است اگرچه در کتب فقها
بسیار استعمال شده است و اما در اصطلاح فقها پس عبارتست از عقدی که واقع
شود بر آزمودن دو نفر با بعضی خود شان را در انداختن آلات قتال از تیر و خنجر و

و کارد و نیزه و تفنگ و چوگان و سنگ چه باعث بیند از تیر و چه با فلاخن و
در صحت وی ده چیز شرط است اول تعیین عدد رَشْق بفتح را و سکون شین معجمه که بمعنی
رمی یعنی انداختن تیر است و چون تیراندازی بر دو قسم میشود یکی را محاطه میشد
طاء مؤلف گویند و او اینست که آن مال از آن شخصی باشد که عدد زدن وی نشانه را
باشد پس اگر هر یکی ده دفعه بزنند مستحق مال نمیشوند و اگر یکی ده دفعه بزند و
دیگری یازده دفعه مال از آن ثانی میشود و در این قسم بی شبهه تعیین عدد شرطست
و دیگری مبادرت است و معنوی آنستکه هر یک زودتر نشانه را بزند مال از او باشد
و تعیین عدد در این محل خلافست اظهر نیز اشتراطست دویم علم بعدد اصابه
یعنی چند تیر باید بر نشانه برسد مثل اینکه شرط کنند که از بیست تیر پنج تای اینها
اگر بنشانه برسد اگرچه عقب یکدیگر نباشند مال از او باشد سیم علم بصفت اصابه
مثل اینکه بوسط نشانه بخورد و یا بطرف راست و یا بطرف چپ چهارم نشانه
ایشان در عدد تیر یعنی در هر دو شرط کنند که از بیست تیر پنج تیر بنشانه بخورد
پس اگر از یکی از بیست تیر پنج تیر شرط کنند و از دیگری از ده تیر پنج تیر صحیح
نیست پنجم علم بمقدار نشانه که بقدر پول سیاه است یا یک گره و یا یک شبر
و مانند اینها و لکن باید بعضی نباشد که غرض از مراماة فوت شود مثل اینکه
کوه طویلی نشانه قرار دهند که باطل خواهد بود زیرا که غرض از مراماة آنست که در
این کار حذاقت بهم رسانند و تا نشانه کوچک نباشد حذاقت بهم نمیرسد ششم علم بمسافت

میان موقف و نشانه با مشاهده و یا بذراع هفتم تعیین مال بنحویکه متعارف در بقیع نباشد چون تمامی که در بیع شرط بود پس حال مراماة و مسابقه حال صلح است که باشد هدیه و مانند ان نیز تعیین میشود هشتم مال را از برای صبیب یعنی دشنده قرار دهند نه از برای محلل که منافی تشریع مراماة است نهم جنس الت رمی مساوی باشد مثل اینکه هر دو تیر باشد و یا هر دو تفنگ و همچنین نه اینکه یکی تیر باشد و دیگری تفنگ واما تعیین صنف مثل اینکه هر دو تفنگ چاشنی دار باشند پس لازم نیست بلی اگر شرط کنند لازم میشود واما تعیین فرد مثل اینکه با یک تفنگ خاصی اگر هر یک نشانه را زد مال از او باشد پس لازم نیست حتی جماعتی فرموده اند که اگر تعیین نمایند نیز وفا واجب نیست بلکه جایز است که تبدیل نمایند دهم تعیین رامی و در مسابقه تعیین راکب واجب بلکه جایز نبود بلکه تعیین حیوان واجب بود زیرا که در اینجا مقصود دویدن اسب بود و در اینجا مقصود حذاقت رامی است و کلام در صیغه همانست که در مسابقه گذشت پس اولی انست که انکه مال میدهد در محاطه بگوید رامیتك علی اصابة سهمین من عشرة اسهم الی الغرض المعین بالمبلغ المعین یعنی تیر اندازی واداشتم نفس خود را با تو بخوردن دو تیر از ده تیر بفلان نشانه بمبلغ معین پس ان دیگری بگوید قبلت المراماة علی اصابة سهمین من عشرة اسهم الی الغرض المعین بالمبلغ المعین یعنی قبول کردم تیر اندازی نمودن را با تو بخوردن دو تیر از ده تیر بفلان نشانه بمبلغ معین و در مبادرت بگوید رامیتك علی مبادرة اصابة سهمین تا اخر یعنی تیر اندازی

واداشتم نفس خود را به پیشی گرفتن در زدن دو تیر از ده تیر را بر فلان نشانه بمبلغ معین پس ان یکی بگوید قبلت المراماة علی مبادرة اصابة سهمین تا اخر یعنی قبول کردم تیر انداختن با تو را به پیشی گرفتن در زدن دو تیر از ده تیر را بر فلان نشانه بمبلغ معین و احکام مسابقه و مراماة بسیار است که در کتاب نظام القواعد فی شرح القواعد نوشته ام

سیزدهم از عقود لازمه خلع است ولکن چون اکثر احکام وی مثل احکام طلاق است و طلاق داخل ایقاعات است نه عقود لهذا ان نیز در ایقاعات مذکور میشود

چهاردهم از عقود لازمه نکاح است بدانکه حلیت زنان با چهار چیز میشود نکاح دائم و منقطع و ملك یمین و تحلیل و هر یکی در مقامی بیان میشود

مقام اول در نکاح دائم است و در کن وی دو تا است که زن است و شوهر پس مهر و دوام مدت از ارکان وی نیستند بلکه اول مثل شرط است که اگر در ضمن عقد ذکر شود لازم میشود والا فلا و ثانی از احکام این نکاح است که قهرا از او مترتب میشود اگر چه در ضمن صیغه ذکر نشود بلکه در ذکر وی اشکال است نظر باینکه لفظ نکاح دلالت بر دوام دارد پس دوباره ذکر کردن تاکید است و اصل در عقود لازمه تضییق است یعنی اقتصار است بر قدر متیقن و یقین نداریم که با این تاکید عقد صحیح است مانند پس اصل عدم صحت است خصوصا که موجب فوات موالات حقیقیه میشود و شرط است تعیین زوجین قبل از عقد بنحویکه از جمیع مردمان ممتاز شوند و اسم بردن در صیغه بلکه دانستن اسم ایشان نیز شرط نیست بلکه ضمیر و فلان ...

نیز کفایت میکند و تعیین صداق نیز قبل از صیغه لازم است و باید تعیین بکند در صلح که
تعیین نمایند مثلا اگر مصحف قرآن و غلام و کنیز و فرش و سبعه الات و ابریشم که
مبادله نمایند باید همه معین شوند و با خود زوجین به بینند و یا بدانند و یا وکیل ایشان
و یا از برای ایشان وصف کنند مثل اینکه بگویند که این مصحف خط فلان خوش نویس است
و کاغذش بزر و جلدش ساغری است و اصفهانی است و بر همین قیاس تعیین سایر
چیزها اجمالا باید بقسمی تعیین شود که معظم غرر یعنی جهل برداشته شود بلکه
در صلح ضرر بود یعنی بقدر بیع دقت ضرور نیست و لفظی که بالاجماع است در ایجاب
است انکحت است و یا زوجت و در این صیغه ایجاب از زوجه است و قبول از زوج زیرا
که ایجاب در جمیع عقود از شخصی میباشد که صاحب متاعی است که دیگران در صدد
گرفتن آن متاع از وی هستند و بضع زن نیز بمنزله متاع است همچنانکه ظاهر میشود
نیز از تعلیل امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام جواز نظر کردن مرد را بزنی که اراده
تزویج وی کرده باینکه میخواهد او را بخرد ببهای بسیاری و نیز عادت جاری شده است
براینکه هر چیزی را اگر بعوضش پول بدهند ایجاب از صاحب او باشد بعلت اینکه پول
قیمة القیم است چه تقویم هر چیزی بالاخره منتهی باو میشود پس اگر خود شان صیغه
بخوانند زن میگوید انکحتک نفسی علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم نفس
خود را بتو بر صداق معلوم پس زوج مرد را بگوید قبلت النکاح علی الصداق المعلوم
یعنی قبول کردم بزنی دائمی تو را بر صداق معلوم و اگر وکیل نمایند اول وکیل زن گوید

۴۷

انکحت موکلتی زینب موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم موکله
خود زینب را بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل مرد گوید قبلت النکاح لموکلی
احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکله تو زینب را از برای موکل
خودم احمد بر صداق معلوم و اگر صداق قرار ندهند باز عقد صحیح است لکن علی الصداق
المعلوم را ساقط کنند و اگر ضمیر ها بخوانند موکلتی و موکلی را بیندازند و اگر ولی بخوانند بعوض
موکلتی بنتی و بعوض موکلی ابنی بگویند اگر پدر باشند و بنت ابنی و ابن ابنی بگویند
اگر جد پدری باشند و جد ولی است و پدر پس اگر نزاع نمایند و با هر دو در یک آن عقد
کرده باشند جد مقدم است بدانکه ولایت جد و پدر بر صغیر ثابت است مطلقا و بر کبیر
است که فاسد العقل یعنی دیوانه و یا سفیه بالغ شوند و از برای غیر ایشان ولایت در نکاح
نیست مگر از برای حاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرائط در مجنون و مجنونه و سفیه و سفیهه
که بالغ باشند و پدر و جد پدری نداشته باشند و یا داشته باشند ولکن جنون ایشان
بعد از بلوغ حادث شده باشد اگر چه احوط در این صورت جمع و اظهر آنستکه ولایت با حاکم
و پدر ولیست نه با مجتهد و از برای حاکم شرع بر ایتام ولایت در نکاح نیست اگر چه فاسد
العقل باشند و همچنین است اوصیاء ایتام اگر چه ولی ایشان بخصوصه وصیت
بتزویج ایشان نیز نموده باشد مگر فاسد العقل یعنی مجنون و یا سفیه بالغ شوند و حاجت
بنکاح داشته باشند که مشهور در این صورت ثبوت ولایت است از برای وصی به تزویج
ایشان اگر چه احوط آنستکه باذن مجتهد باشد و اگر مجتهد نباشد باذن عادلی و اگر

ادمیز نباشد اذ برای دفع ضرورت وحق تزویج نماید وهمچنین که ممکن ازمنه کودکی شود اگر

ایشان امضاء طلب نماید بعد از تزویج پدر وجد غبطه لازم نیست مگر در باالغین خاصّه

العقل پس صغیر را بکر و ذکر و مجنون و غیر ایشان پدر وجد غبطه تزویج میتوانند نمود

وجد مجنون فقط مر ایشان غبطه مطلقا لازم است بر انکه در احتیاط در تزویج بعض

شده است واصلا محل احتیاط نیست وسد احتیاط در نهایت تاکید است ولکن با اصلا

مراعات نمیکنند وما بسیار که مراعات مینمایند یکی از ان دو احتیاط که شایع شده است

که صیغه را مکرر میخوانند بجهت اینکه استعمال لفظ نکاح در زبان عرب کاهی متعدی بنفسه

شده وکاهی متعدی بلام وکاهی متعدی بمن ومانند اینها وثانی انستکه بکر هم پس ترویج را

مقدم میدارند بر زوجه وحال اینکه اجماعی است که همان بکر هم متعدی بنفسه با تقدیم

زوجه همچنانکه نوشتیم کافی است واما از سه احتیاط منزوکه پس اول از انها اذن پدر

با جد است در باالغه رشیده زیرا که استقلال وی در عقد خود محل خلاف است بلکه

شش قول در مسئله هست پس احتیاط شد در اینست که هم خود اذن بدهد وهم

پدر یا جد پدری واما در پسر پس اجماعی است انقطاع ولایت پدر وجد بعد از ایشان بمحض

بلوغ ورشد وی دوم تعلیم اصول دین است قبل از صیغه زیرا که بدون کافر میباشند

وتزویج دو کافر هم باطل است که اکثر مردان وزنان از این معنی غفلت دارند و بعد از

تزویج از ایشان از اصول دین سؤال میشود عاجز اند سیم تدقیق در معنی صیغه

نمودن که انشاء چیست ونکاح در اینجا بچه معنی است وعلی چه معنی دارد وتقید

49

تزویج بزوجه مثل عکس او است در معنی با تفاوت هم ارد که بسیاری از صیغه خوانان از اینها

غفلت دارند از انجمله شخص فاضلی گفته بود که معنی انکحت نه ابا حرا اینست که بکوه می

دهم این زن را باین مرد وحال انکه از برای نکاح در کتب لغت شش معنی ذکر نموده اند

وکره بستن هیچیک از انها نیست وان شش معنی وطی وعقد والتقاء وضم وبضع وجری

واختلاط وغلبه است واین شخص گویا عقد را بر معنی لغوی وی که کره است حمل کرده

وندانسته است که مراد در اینجا ایجاب وقبول است اجماعا وفاضل دیگری انکحت را بمعنی

بعقد دائمی دادم این زن را باین مرد تفسیر نموده بود با اینکه عقد دائمی عبارت از

ایجاب وقبول دو وی هم دفتر دان کسی که انکحت را میگوید هم خود ایمیگوید پس فرض

تسلیم معنی وی با ایجاب وقبول دادم این زن را باین مرد میشود واین لغو محض است از

جم عقد یری مسموع شد که تفسیر مینمودند باینکه بوطی کردن دادم این زن را باین مرد

واین معنی اگرچه یکمعنی نکاح است در لغت اما نکاح اجماعا حقیقت شرعیه شده است

در ایجاب وقبول ومعنی شرعی را باید قصد کرد نه لغوی را وانکهی که معنی لغوی در

نکاح صغیر وصغیره ومجبوب وعنین ومانند ایشان صحیح نمیشود زیرا که وطی از ایشان

ممتنع است در حین اجراء صیغه وبعضی از مشاهیر عصر چون ملاحظه نموده که

هیچیک از این معانی صحیح نیست لهذا بمعنی تسلیط خاص تفسیر نموده ومال

اینکه تسلیط خاص در هر عقدی هست پس باید خصوصیت را بیان کرد وهمچنانکه ضعف

معلوم شد ولجهت کراروا قصد کرده نه تسلیط خاص را نظر باینکه تسلیط خاص از

امر اینکه عام او میشود نه خاصیه مثل مشی خاص در انسان وچون غرض عام است لهذا

متبادر از انکحت نیست واغرب از همه قول شهید ثانی ره است در مسالک

باینکه لازمی از لوازم نکاح را اراده کردن از انکحت کفایت در صحت عقد مینماید

زیرا که از جمله اعظم لوازم نکاح وجوب نفقه وتوارث است ومعلوم است که اراده

اینها از انکحت اجنبی از استعمالات اهل اسلام است علاوه براینکه این منافی فتوای

خود ایشانست که بنای عقود بر تضییق است نزد وسعید بعنی اصل منقلب شده

است در عقود بعدم صحت ولزوم همچنانکه بکمان حسن اجماعی نیز هست پس

اصل عدم صحت اینمعنی است زیرا که دلیلی از عقل ونقل واجماع براین نیست بلکه

برخلاف اینست وایراد براین کلام بسیار است واین وجیزه را مناسب نیست

وحق انست که بنا بر ثبوت حقیقت شرعیه در لفظ نکاح در ایجاب وقبول هم

همچنانکه جماعتی ادعای اجماع بران نموده اند وحق نیز همین است خود این معنی را

نمیتوان اراده کرد زیرا که با یجاب وقبول دادم این زن را باین مرد کلامی بی معنی

همچنانکه کذشت وبنا بر قاعده اذا تعذرت الحقیقة فاقرب المجازات

متعین باید بمعنی بزنی دادم این زن را باین مرد تفسیر نمود زیرا که بزنی دادن

بیکمعنی است که جمیع لوازم نکاح در وی هست از جواز نظر ولمس واطاعت وحرمت

نشوز ووجوب نفقه وتوارث وغیر اینها وبنا بر عدم ثبوت حقیقت شرعیه

باز اینمعنی اقرب از همه است بمعانی سنه سابقه ومعنی انشاء را در اول

رساله اشاره کردیم ومعنی علی در علی الصداق استعلاء است نظیر علی الشرط المعلوم

در عقد بیع ومانند ان زیرا که صداق جزء صیغه نکاح نیست بلکه مثل شرط است

که اگر ذکر شد لازم میشود والا فلا پس امر دیگر است علی حده وخارج از نکاح پس لابد

ادای وی باین بقسمی باشد که هم شدت ارتباط را بفهماند وهم عدم جزئیت را پس

بروی او واقع شدن می فهماند که قوام نکاح با او است که کویا مثل عمود بنا از برای

خیمه که بمحض شکستن وی خیمه منهدم میشود واین نهایت ارتباط را میفهماند

مغایرت واضح وموقع عدم جزئیت را وممکنست که بمعنی علاوه باشد همچنانکه در

کلمات علماء متعارف شده که معظم ایرادات بر مطلبی را ایراد میکنند وبعد از ان

میکویند علی انه مخالف للاصل او مخالف للظاهر یعنی علاوه براینکه ان مطلب مخالف

اصل است یا مخالف ظاهر است پس غیر اعظم را علاوه قرار میدهند ولکن در اینصورت

مدخول علی استعلاء بر ما قبل وی مینماید واینمعنی را در معنی اللبیب وصحاح

قاموس ومجمع البحرین که معانی علی را استقصاء نموده اند ذکر کرده اند اما بسیار

متداول است درمیان علماء ومناسب مقام نیز هست زیرا که شرط علاوه بر بیع

ثمن است وجزء وی هست وصداق نیز علاوه بر اجزاء نکاح است ولکن ظاهر

اینست که معنی علی در این استعمال نیز استعلاء ما قبل او است بر ما بعد او یعنی

ان ادله که کذشته است اینها علاوه اند براینکه این مطلب مخالف اصل یا مخالف

ظاهر است وعلی بمعنی با نیز امده مثل حقیق علی ان لا اقول ولکن این معنی

زیرا اگر با دلالت بر عوضیت میباید وصداق معنی نکاح و شرط داد ر

بیع و مانند ان معوض نیستند علاوه بر اینکه علی حقیقت نیز دراستعمال است و در عقود

لازمه باید اقتصار کرد بر الفاظ حقیقیه وهمانا سر عدول شارح از انکحت یا انکحت ...

حال انکه نیز متعدی است اقتصار است زیرا اگر نکحت بیک مفعول متعدی میشود

پس در مفعول ثانی لابد باید بحرف تعدیه از من ولام مثلا ذکر شود بخلاف انکحت

که ان متعدی بهر دو مفعول بدون توسط حرف میشود و ممکن است که بجهة

دلالت کردن زیادتی مبانی باشد بر زیادتی معانی که اشعار نماید بشدت

رضا و تاکد قصد انشاء پس قبلت النکاح بمعنی قبلت الانکاح است که تا شدت

رضا و تاکد قصد انشاء را قبول کرده باشد و جواب مطابق سؤال باشد ولکن اظهر

انست که بمعنی خود حمل کردن اولی است که تا مجاز لازم نیاید و طباق جواب با سؤال

نیز بقبول کردن نتیجه شدت رضا که عبارت از زن شدن دائمی باشد متحقق

میشود زیرا که قبول نتیجه قبول مقدمات و مضمون مفعول است و از اینجهة است

که مطاوعه گفته اند فانکسر میاید که بمعنی قبول شکسته شدن است نه قبول

شکستن و از اینجهت نیز قبلت النکاح بقبول زنی دائمی تفسیر نمودم نه بقبول

زنی دادن بلکه اینمعنی با الموکلی اصلا صحیح نمیشود زیرا که معنی چنین میشود

که قبول نمودم برای دائمی دادن تو موکله خود زینب را از برای موکل خود احمد و

اینمعنی مشتمل است بر عطای اخذ بنوعی که مذکور است اما که بدی معلوم

زیرا اگر اخذ دادن را رسوم لفظ با میگویند نه با لفظ از برای مثلا میگویند دادم درهم را

بزید نه میگویند از برای زید مگر در بکری اخذ کند و با و برساند مجملا لام

از برای اختصاص است نه از برای اخذ و اکن اینمعنی لازم دارد که نکاح بمعنی اسم

حاصل مصدر باشد و او مجاز است و اصل در عقود لازمه الفاظ حقیقیه است نه

مجازیه پس بهتر انست که بگویند قَبِلْتُ النِّكاحَ عَنْ مُوَكِّلي اَحْمَدَ عَلَی الصَّداقِ

المَعْلُومِ زیرا که در اینصورت قصد معنی حقیقی ممکن است یعنی قبول کردم زنی

دائمی دادن تو موکله خود زینب را به موکل من احمد بوکالت وی بر صداق معلوم

و چون دانستی که تکرر صیغه نکاح شایع در میان مسلمین شده و هر شیوعی البتة

ناشی از امر قدیمی است پس گمان ان میشود که منشا وی از شارع مقدس باشد

لهذا احتیاطا سایر وجوه نیز مذکور میشود بطریق توکیل و ان بیکوجه که مذکور

شد منتهی بنفس بود یا بتقدیم زوجه بر زوج و اما تقدیم زوج بر زوجه پس باین

قسم است که وکیل زوجه گوید انکحتُ مُوَكِّلَكَ اَحمَدَ مُوَكِّلَتي ... عَلَی الصَّداقِ

المَعلُومِ مراد همانست که در صورت تقدیم زوجه مذکور شد و لکن معنی متفاوت

است زیرا که معنی وی اینست که بزنی دادم بموکل تو احمد موکله خود زینب را

بر صداق معلوم پس با وجود اینکه مراد یکی است گویا علت تکرر ان است

که مفعول ثانی در انکحت بلکه در جمیع افعال متعدیه بدو مفعول گاهی

مقدم بر مفعول اول میشود و البته علتی دارد شاید علت وی چیزی باشد که

مراعات وی لازم باشد و چون اهتمام شارع بر نکاح بیشتر از سایر عقود است لهذا احتیاط اکثر میشود که تا یقین بصحت بهم رسد و گویا علة تقدیم اهتمام بشان مقدم است و اما متعدی بمفعول ثانی با لفظ من تا بیقین است که وکیل زوجه بگوید اَنکَحتُ مُوَکِّلَتی زَینَبَ مِن مُوَکِّلِکَ اَحمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُوم یعنی بزنی دائمی دادم موکله خود زینب را بموکل تو احمد پس وکیل زوج فورا بگوید قَبِلتُ النِّکاحَ لِمُوَکِّلی اَحمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوجه زوج را مقدم دارد و بگوید اَنکَحتُ مُوَکِّلَکَ اَحمَدَ مِن مُوَکِّلَتی زَینَبَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم بموکل تو احمد موکله خودم زینب را بر صداق معلوم پس وکیل زوج فورا بگوید قَبِلتُ النِّکاحَ لِمُوَکِّلی اَحمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم پس متعدی بلام را وکیل زوجه بگوید اَنکَحتُ مُوَکِّلَتی زَینَبَ لِمُوَکِّلِکَ اَحمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی بزنی دادم موکله خودم زینب را بموکل تو احمد بر مهر معلوم پس وکیل زوج فورا بگوید قَبِلتُ النِّکاحَ لِمُوَکِّلی اَحمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوجه بگوید اَنکَحتُ مُوَکِّلَکَ اَحمَدَ لِمُوَکِّلَتی زَینَبَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم بموکل تو احمد موکله خودم زینب را بر صداق معلوم پس وکیل زوج بگوید قَبِلتُ النِّکاحَ

لِمُوَکِّلی اَحمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم و لفظ من و لام محض از برای تعدیه است و معنی دیگری ندارند و از اینجهة است که معنی تفاوت نمیکند و شاهد از برای متعدی بنفس بهر دو مفعول و بمفعول اول در قرآن و اخبار و کلمات علماء اخبار و اهل لسان فوق حد احصاء است و اما از برای متعدی بمن بمفعول ثانی پس بسیار نادر است از انجمله حدیثی است که در وسائل در باب جواز تزویج کتابیه از برای ضرورت نقل کرده است از سید مرتضی علیه الرحمة در رساله محکم و متشابه از تفسیر نعمانی از امیر المؤمنین صلوات الله علیه و اله که ان بزرگوار فرمود در تفسیر ایه وَلا تُنکِحُوا المُشرِکاتِ حَتّی یُؤمِنَّ وَلَاَمَةٌ مُؤمِنَةٌ خَیرٌ مِن مُشرِکَةٍ و ذلک ان المسلمین کانوا ینکحون فی اهل الکتاب من الیهود و النصاری و ینکحونهم حتی نزلت هذه الایة نهیا ان ینکح المسلم من المشرکة او ینکحونه و متعدی بمن نیز در همین حدیث شده پس اگر بنا بر احتیاط باشد او را نیز باید مراعات کرد و در قواعد علامه نیز متعدی بمن استعمال شده و در وسائل نیز باب انه لا یجوز ان ینکح ابو المرتضع فی اولاد صاحب اللبن فرموده ولکن ممکن است که فی از برای تعدیه نباشد بلکه از برای ظرفیه باشد یعنی نکاح کند در میان اولاد صاحب لبن یکی از انها را ولکن در حدیث چونکه ینکح بعد از ان فرموده پس احتمال ظرفیت ضعیف است و اما تعدیه بلام پس تا بحال ندیده ایم پس این شهرتی که در صیغه نکاح شده مصداق رب

مشهور لا اصل له است و چون اکثر در اخبار و کلمات اهل لسان کاهی هر دو مفعول نکاح ضمیر واقع شده و کاهی یکی از انها لهذا احتیاطا این اقسام را نیز مراعات فرموده اند پس وکیل زوجه بکوید انکحتها ایاه علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم آن زن را که موکله من است بان مرد که موکل تو است بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی ان زن را که موکله تو است از برای ان مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه کوید انکحته ایاها علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم بان مرد که موکل تو است آن زن را که موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی ان زن را که موکله تو است از برای ان مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید انکحتها منه علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم ان زن را که موکله من است بان مرد که موکل تو است بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی ان زن را که موکله تست از برای ان مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه کوید انکحته منها علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم بان مرد که موکل تو است ان زن را که موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی ان زن را که موکله تو است

ازبرای

از برای ان مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه کوید انکحتها له علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم ان زن را که موکله من است بان مرد که موکل تو است بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی ان زن را که موکله تو است از برای ان مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه کوید انکحته لها علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم بان مرد که موکل تو است ان زن را که موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی ان زن را که موکله تو است از برای ان مرد که موکل من است بر صداق معلوم و اکر یکی را ضمیر و دیکری را اسم ظاهر نمایند شش قسم دیکر نیز زیاده میشود و اکر بکر بالغه رشیده باشد بکی ازین وجوه را بوکالت او بخوانند و مرتبه دیکر بوکالت پدرش با ین قسم که وکیل پدرش کوید انکحت ابنة موکلی زینب موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم دختر موکل خودم زینب را بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل مرد کوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی دختر موکل تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم و سایر وجوه را نیز از انچه ذکر شده میتوان دانست و هم چنین اکر ولی جد باشد و اکر هر دو صغیر باشند پس اکر ولی هر دو جد باشد پس وکیل جد دختر بکوید انکحت ابنة ابن موکلی زینب

اِنّ ابنِ مُوَکِّلِکَ اَحمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم دختر پسر موکل خودم
زینب را بپسر پسر موکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل جد پسر گوید قَبِلتُ النِّکاحَ
لِابنِ ابنِ مُوَکِّلی اَحمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی دختر پسر
موکل تو زینب را از برای پسر پسر موکل خودم احمد بر صداق معلوم و سایر
وجوه را نیز از این مستفاد میتوان نمود و همچنین فضولی را بلکه اقسام ضمیر
صاحب از برای فضولی بیاورند زیرا که اسم بردن ضرور نیست و بدانکه همان
لفظ نکاح کافی است و با تزویج خواندن ضرور نیست و اما اگر خواسته باشند
تنها با او بخوانند او نیز اجماعا کافی است پس وکیل زوجه گوید زَوَّجتُ
مُوَکِّلَتی زَینَبَ مُوَکِّلَکَ اَحمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم موکله
خودم زینب را بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قَبِلتُ
التَّزویجَ لِمُوَکِّلی اَحمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکله
تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم و تعدیه به نفس و من وبا
هر سه بسیار است و در قرآن است زَوَّجناکَها و زَوَّجناهُم بِحُورٍ عِینٍ و لکن در مجمع
البحرین است که زَوَّجتُ فُلانًا امرَأَةً یتعدی بنفسه الی اثنین فتزوجها لانه بمعنی
انکحته امرأة فنکحها و عن الاخفش یجوز زیادة الباء فنقول زوجته بامرأة
فتزوج بها و عن یونس لیس من کلام العرب تزوجت بامرأة و عن الفراء قول
الفقهاء زوجته منها لا وجه له الا علی قول من یری زیادتها فی الواجب او بجعل

الاصل

الاصل زوجته بها ثم ابدل علی مذهب من یری ذلک و زوجناهم بحور عین را بمعنی
قرناهم در صحاح و قاموس و مجمع البحرین گرفته نه بمعنی بزنی دادن و در اخر گفته
که نیست در جنت تزویجی مثل تزویج دنیا پس منافی کلام فراء میشود و نیز از این
کلام ظاهر میشود که در صیغه زوجت بمعنی انکحت است هم چنانکه ظاهر میشود
که نکح مطاوعه انکحت میشود همچنانکه تزوج مطاوعه زوجت میشود پس ممکن
است که از اینجهت قبلت النکاح در قبول انکحت متداول شده است نه قبلت
الانکاح همچنانکه در اینجا نیز اشاره شد و اما تعدیه بلام را پس در کلام اهل لسان
نیافتیم و سایر وجوه را تتمیم نکنیم که در لفظ نکاح گذشت مراعات نمایند احتیاطا
و اگر صیغه را فضولا بخوانند مادامیکه زوجین نگویند که صیغه خوانده شد بفلان
صداق و ایشان امضا ننمایند تصرف کردن ایشان در یکدیگر حرام است و از این امر
بسیار غفلت میشود و اگر یکی از ایشان بمحض شنیدن بجهة کمی صداق یا زیادتی آن و
مانند اینها بگوید راضی نیستم با نعقد فضولی باطل میشود پس اگر بعد از آن راضی شود
باید مجددا صیغه شود و از این نیز بسیار غفلت میشود بلی اگر دختر از راه تغنج در زبان
بگوید راضی نیستم و اما در دل راضی باشد عیبی بصیغه نمیرساند اگرچه احتیاط در اتمام
است و امضاء لفظی ضرور نیست بلکه رضاء قلبی کافی است چه در نکاح فضولی و چه در
سایر عقود فضولیه

مقصد دویم در نکاح منقطع است

که متعه است بدانکه متعه افضل است از عقد دائمی

و از جمله خصال رسول خدا است همچنانکه در چند حدیث حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام در جواب سؤال از متعه فرموده است انی لاکره للرجل المسلم
ان یخرج من الدنیا وقد بقیت علیه خلة من خلال رسول الله صلی الله علیه و آله لم
یقضها فقلت فهل تمتع رسول الله قال نعم وقرء هذه الایة واذ اسر النبی الی بعض
ازواجه یعنی بدرستیکه هر اینه من کراهت دارم از برای مرد مسلمان که از دنیا بیرون رود
و حال اینکه باقی مانده باشد بر او یک خصلت از خصال رسول خدا صلی الله علیه
و آله که بجای نیاورده باشد راوی گفت عرض کردم پس آیا متعه کرده رسول خدا پس
فرمود بلی و این آیه را شاهد آورد که پیغمبر پنهانی چیزی ببعضی از زنان خود فرمود یعنی
از آن امر پنهانی متعه کردن آن حضرت بوده است و در حدیث دیگر کیفیت را امام
محمد باقر علیه السلام بیان فرموده باین قسم که رسول خدا ص زن حره را متعه کرد پس بعضی
از زنان آن حضرت مطلع شده متهم نمود آنحضرت را بفاحشه پس آنحضرت فرمود
که این نکاحی است با اجل و این سر را پنهان دار و لکن آن زن از برای زوجه دیگران
حضرت گفت و در ذم تارک وی همین بس است که امام جعفر صادق علیه السلام آنحضرت را
تلخوش دارد و همان حضرت فرموده است که خلق میکند خداوند عالم از هر قطره مرد
متعه کننده هفتاد ملک که استغفار میکند از برای او تا روز قیامت و
لعنت میکند متجنب از وی را و چه معنی متجنب دوری کننده است و این معنی
صادق بر کسیکه حلال بداند و لکن در مدت عمر نکرده باشد و گویا محمول است

بر زنا کردن است بحسب غالب و یا بر انکار کننده وی و در حدیث دیگر همان جناب فرموده که خداوند
عالم مسکرات را بر شیعیان ما حرام کرده و بعوض آنها متعه را حلال فرموده و متعه
کردن بکر بی اذن ولی و زنی که مشهور به زنا کردن باشد مکروه است و سوای اینها
مکروه نیست اگرچه شبهه باشد بلکه اگرچه از اهل ذمه کردن یهودیه یا نصرانیه یا
مجوسیه باشد پس متعه کردن دختران و زنان بیوه این سه طائفه جایز است و اما
عقد دائمی ایشان از برای مرد مسلم پس حرام و باطل است و غیر اینها از کفار مثل
غلات و خوارج و نواصب و مجسمه و ملاحده و دهریه و مانند اینها پس هم با متعه و هم
با دوام هر دو بر مسلمین حرام است و لکن زن امامیه بغیر مرد امامی نه متعه اش حلال
و نه عقد دائمی بدانکه ارکان متعه چهار است زوج و زوجه و صداق اگرچه یک
کف گندم باشد همچنانکه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده و مدت
اگرچه یک ساعت باشد و تعیین اینها باید قبل از عقد بعینه که در نکاح گذشت
بشود پس زوجه بگوید متعتک نفسی بدرهم الی شهر یعنی بر تو منقطع دادم نفس
خود را بیک درهم تا یک ماه و در قواعد علامه بارا داخل صداق کرده و این بهتر از
علی است زیرا که صداق در اینجا عوض است و در نکاح دائم عوض نبود پس زوج بگوید
قبلت التمتع لنفسی بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم برای منقطع تو را بیک
درهم تا یکماه و قبلت المتعة نیز جایز است بلکه اولی است زیرا که متعه اسم
مصدر است بمعنی بهره بردن و او انسب است بتعلق لنفسی بقبلت بلکه دانسته شد

در نکاح که مثلی مدخول لام بقبلت اگر نکاح بمعنی انکاح باشد مشکل است پس در

اینجا نیز چنین است و چونکه غالباً باوکالت خوانده میشود لهذا بیان همان میشود

پس وکیل زوجه بگوید متعت موکلتی زینب موکلک احمد بدرهم الی شهر یعنی بزنی

منقطع دادم موکله خود زینب را بموکل تو احمد بیک درهم تا یکماه پس وکیل زوج

گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع

موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا یکماه و دانسته شد که بعضی

آنست که بگوید قبلت التمتیع عن موکلی احمد بدرهم الی شهر همچنانکه در نکاح

گذشت پس وکیل زوجه بگوید متعت موکلک احمد موکلتی زینب بدرهم الی

شهر یعنی بزنی منقطع دادم بموکل تو احمد موکله خود زینب را بیکدرهم تا یکماه

پس وکیل زوج گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی

منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا یکماه و از مجمع البحرین

ظاهر میشود که متعک بباء و من نیز میشود پس احتیاط در مراعات اینهاست پس وکیل

زوجه گوید متعت موکلتی زینب بموکلک احمد بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع

دادم موکله خودم زینب را بموکل تو احمد بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوج گوید قبلت

التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را

از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوجه بگوید متعت موکلک

احمد بموکلتی زینب بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم بموکل تو احمد موکله

قدم

خودم زینب را بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوج گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم

الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیک

درهم تا یکماه پس وکیل زوجه گوید متعت موکلتی زینب من موکلک احمد بدرهم

الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم موکله خودم زینب را بموکل تو احمد بیکدرهم تا یکماه

پس وکیل زوج گوید قبلنا التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم

بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا یکماه پس وکیل

زوجه گوید متعت موکلک احمد من موکلتی زینب بدرهم الی شهر یعنی بزنی

منقطع دادم بموکل تو احمد موکله خودم زینب را بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوج

گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله

تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا یکماه بدانکه فاصله در میان صیغه

و تمتع جایز است مثل اینکه الحال صیغه بخوانند که بعد از یکسال آن زن متعه او باشد

ولکن در حین صیغه باید بی مانع باشد و ابا دارند این فاصله بین بکری متعه میتواند

اشکال است **مقاسیم در ملک یمین و تحلیل است** بدانکه

مالک کنیز بمجرد تملک وی میکی از اسباب شرعیه تصرف زوجیت در وی

میتواند کرد و صیغه دیگری نمیخواهد و اما اگر بخواهد بکری تزویج نماید پس بوده و قسم

است یکی نکاح دائم یا منقطع پس صیغه اینها همانست که گذشت ولکن باید

وکیل از مالک اجراء صیغه نماید نه از کنیز و همچنین است حال غلام پس اگر کنیز

خود یا غیر را از برای غلام خود یا غیر عقد نماید وکیل مولای کنیز میگوید أَنْکَحْتُ
أَمَةَ مُوَكِّلي زَيْنَبَ عَبْدَ مُوَكِّلِكَ أَحْمَدَ عَلَى الصَّداقِ المَعْلومِ یعنی بزنی دائمی
دادم کنیز موکل خودم زینب را بغلام موکل تو احمد بصداق معلوم پس وکیل
مولای عبد بگوید قَبِلْتُ النِّکاحَ لِعَبْدِ مُوَكِّلي أَحْمَدَ عَلَى الصَّداقِ المَعْلومِ یعنی قبول
کردم بزنی دائمی کنیز موکل تو زینب را از برای غلام موکل خودم احمد بصداق معلوم
و سایر وجوه نکاح دائم و متعه نیز بهمین قیاس است و همینکه این صیغه خوانده شد
کنیز بر مولای خود حرام میشود مثل سایر زنان شوهردار و طلاق وی در دائمی
و ابراء وی در عقد انقطاع در دست غلام است نه مولی و اگر مولی کنیز خود را
از برای خودش عقد نماید عقدش باطل است و لکن حلیت بملک باقی است و اگر
تزویج شود بعبد خود نیز عقدش باطل است و حلیت بسبب ملک نیز از اصل
ندارد پس عبد بر مولاة خود مثل سایر اجانب حرام است و با هیچ صیغه حلال نمی
شود و تفاوتی در میانه فحل و عنین و خصی و مجبوب و ممسوح نیست و خواجه
سرا بنحو متعارف شده از برای زنان خلاف شرع است و سبب دیاثت شوهران
که از اعظم کبائر است میشود دویم از دو قسم حلیت کنیز بر غیر مولی تحلیل است
بدانکه خلافی ضعیف است در اینکه تحلیل عقد نکاح دائم یا منقطع است
و یا تملیک منفعت است و مشهور ثانی است بلکه اول منقرض است و بنابراین
پس از برای عبد جایز نیست زیرا که اظهر و اشهر آنست که عبد و امه مالک

چیزی از بضع و منفعت نمیشوند اگرچه باذن مولی باشد پس از برای مولی جایز
نیست که کنیز خود را بغلام خود تحلیل نماید و مهر در تحلیل نیست و اگر قرار دهند
مثل اباحه معوضه در صحت تحلیل اشکال است اظهر عدم است از جهة اقتصار در
موضوع بر مورد و متبعض نظر باینکه در آیات و اخبار و کلمات علماء اخبار اشاره بجواز
ابتضم از تحلیل نیست و در وجوب تعیین مدت تحلیل خلاف است اشهر و اظهر
عدم است بلکه قول اول منقرض است و صیغه در وی واجب است و مثل اباحه
سایر اموال و منافع نیست و اشهر انحصار صیغه او است در لفظ تحلیل و اظهر جواز
مرادفات او است مثل اباحه و تسویغ و اذن و مانند آنها اگرچه احوط اقتصار است
بر تحلیل پس وکیل مولای کنیز بگوید أَحْلَلْتُ وَطْءَ أَمَةِ مُوَكِّلي زَيْنَبَ لِمُوَكِّلِكَ أَحْمَدَ
یعنی حلال کردانیدم وطی کنیز موکل خودم زینب بموکل تو احمد پس وکیل مرد بگوید
قَبِلْتُ اِحْلالَ الوَطْءِ لِمُوَكِّلي أَحْمَدَ یعنی قبول کردم حلال کردانیدن
وطی کنیز موکل تو زینب را از برای موکل من احمد و اگر اکتفا بقبلت نماید
امر باحلال و چون حِلّ لازم است پس احلال متعدی بدو مفعول میشود پس لام
در مفعول ثانی از برای تعدیه است نه از برای اختصاص یا معنی دیگر و همینکه
وطی را حلال کرد جمیع مقدمات استمتاع منفرده نیز حلال میشود و جایز است که
وطی را حلال نکند بلکه نظر یا لمس یا مضاجعه و یا خصوص بوسه و مانند اینها
از انواع تبعیض را حلال نماید و لکن تحلیل هر اعلی مستلزم تحلیل ادنی است

نه عکس مثلا اگر لمس را احلال کند نظر نیز حلال میشود و اگر نظر را احلال کند لمس حلال
نمیشود و همچنین اگر غیر وطی را احلال کرده وطی را پس بعوض وطی در صیغه این امور را
ذکر کند مثل أَحْلَلْتُ النَّظَرَ إِلَى أَمَةِ مُوَكِّلِي و تحلیل نظر بلکه وطی نیز تحلیل خدمات
نیست بلکه تزویج نیز چنین است پس خدمات از برای مولی است روزها یا وخدمت
کند و شبها نزد زوج برود و تحلیل بمجرد رجوع مولی فسخ میشود و محتاج بلفظی
از طلاق و بخوان نیست

باب دویم در صیغ عقود جائزه است

و دانسته شد در اول رساله که عقد جایز آنست که هر یک از متعاقدین
هر وقت بخواهند او را برهم زنند و عقود جایزه که در این باب ذکر میشود یازده
است و بعضی نیز در خاتمه ذکر میشود

اوّل صیغه قرض است

بفتح
قاف و کسر وی و او در لغت عرب بمعنی قطع است و این معامله را قرض نامیده اند
بجهة آنکه قطعه را از مال خود جدا میکند و بدیگری میدهد به نیت گرفتن مثل
و با عین او و دین در لغت بمعنی جزاء است و اشتغال ذمه بمال غیر را دین میگویند
بجهة اینکه جزاء عمل خودش است که مال غیر را گرفته و یا تلف کرده و یا جنایتی باو
رسانیده است پس دین اعم است از قرض زیرا که قرض مختص است بان مالی که
صاحبش باختیار خود بدیگری بدهد به نیت اینکه عوضش را از وی بگیرد و دین
مالی است که برذمه شخصی بیاید از قرض و صداق و دیات و ارش و نذر و مانند
اینها و مدیون شدن مکروه و قرض دادن ثواب عظیمی دارد بلکه اجماعا افضل از

صدقه است و لکن از اخبار ظاهر میشود که بعضی دو صدقه است که بعینه مقدار خود
ثواب دارد و از بعضی سی مقدار خود و از بعضی هفتاد و از بعضی هفتصد و گویا
این تفاوت بجهة خلوص نیت و یا بجهة کثرت حاجت مقترض و یا بجهة تقوی
یا علم مقترض باشد و مشهور اینست که ایجاب و قبول لفظی در وی لازم است و
جماعتی از اعاظم علماء قبول فعلی را کافی دانسته اند و نادری از علماء در ایجاب نیز
فعلی را کافی دانسته و چونکه عقد ناقل است و نقل ملک احدی بدیگری خلاف
اصل است پس باید اقتصار کرد بر متیقن و از قول اول است و معاطات مرجح بدلیل خاص
شده پس اصل عدم نقل بغیر او است و انگهی که معاطات عطای هر دو جانب است
و در قرض از یکجانب است پس معنی وی در اینجا نیست تا حکم وی در او جاری شود پس

صیغه قرض

مقرض گوید أَقْرَضْتُكَ هٰذَا الدِّينَارَ یعنی قرض دادم بتو این یک دینار را پس مقترض
گوید قَبِلْتُ الْإِقْرَاضَ یعنی قبول کردم قرض دادن تو بمن یک دینار را و ترجمه مذکوره
کافی است عربی ضرور نیست بلکه بهر زبان این مضمون را ادا نماید کفایت میکند
و اگر وکیل کند وکیل مقرض گوید عَنْ مُوَكِّلِي أَقْرَضْتُكَ هٰذَا الدِّينَارَ یعنی از جانب موکل
خودم قرض دادم بتو این دینار را پس وکیل مقترض گوید عَنْ مُوَكِّلِي قَبِلْتُ الْإِقْرَاضَ
یعنی از جانب موکل خودم قبول کردم از تو قرض دادن این دینار را بموکل من و تقدیم
قبول بر ایجاب در اینجا بلکه در هر عقد جایز صحیح است مثل اینکه مقترض بگوید
اِقْتَرَضْتُ هٰذَا الْمَالَ مِنْكَ یعنی قرض گرفتم این مال را از تو پس مقرض گوید

أَقْرَضْتُكَ هٰذَا الْمَالَ و همینکه صیغه جاری شد مقترض مالک آن مال میشود و بر مقرض
حرام میشود بلی میتواند فوراً مطالبه کند مثل اوّل اگرچه در صیغه موعد قرار بدهد مگر
اینکه در خود عقد جایز است پس شرطش بطریق اولی پس همیشه میتواند برهم زند
و قبض دادن شرط تملیک نیست بلکه بمجرد صیغه مقترض مالک میشود و بدون
اذن مقرض آن مال را میتواند بردارد و قرض مثل بیع است تعلق باعیان میگیرد نه
بمنافع و دیون و در اعیان نیز تفصیل است و این مسأله را از برای صیغ تالیف شده نه
احکام و در این صیغه بلکه در جمیع عقود جایزه لفظ خاصی معتبر نیست بلکه هر لفظی
که آن معنی را بفهماند کافی است پس اگر مقرض بگوید تصرف کن در این مال و عوضش را
هر وقت میخواهم رد کن یا تملیک کردم این مال را بتو و عوضش را باید رد کنی و او نیز
قبول کند داخل قرض است **دویم از عقود جایزه ودیعه است**
و حقیقت ودیعه در نزد فقهاء عقدیست که افاده میکند استنابه در حفظ را
همچنانکه علامه مرحوم در قواعد فرموده و مقصود آنستکه سوای حفظ آن مال تصرف
دیگر بهیچ وجه جایز نیست و در لسان عوام امانت میگویند و امانت در لسان فقهاء
امانت اعم است از آن بلکه هر عقدیکه ضمانت نداشته باشد بی تفریط و افراط او را
امانت میگویند بلکه لقطه را نیز امانت میگویند و در اینجا چون تملیک چیزی نیست
گویا از اینجهة مشهور اکتفا کرده اند بایجاب لفظی و قبول فعلی اگرچه احوط در
قبول نیز لفظی است پس مودع یعنی امانت دهنده بگوید أَوْدَعْتُكَ هٰذَا الْمَالَ

یعنی امانت دادم بتو این مال را که محافظت نمائی پس مستودع بگوید قَبِلْتُ الْاِیدَاعَ
یعنی قبول کردم امانت دادن تو بمن این مال را از برای محافظت کردن و یا قبول
فعلی کرده در اینجا کافی است مثل اینست که بعد از ایجاب مودع مستودع قبض آن
مال نماید و همین قبض وی بمنزله قبول است و لفظ خاصی در ایجاب عقود جایزه
لازم نیست بلکه هر لفظیکه دلالت بر مقصود نماید کافی است اگرچه مجاز باشد
بنابراین اینجا که اتفاق میافتد که ببعقد باشد زیرا که غالباً امانت دهنده
میگوید که این مال را از برای من نگهدار و یا امانتست در نزد تو و غرض اینست
که قبول فعلی هم کافی است پس بمحض گرفتن مستودع امانت متحقق میشود و این
ودیعه را اگر باختیار مالک باشد امانت مالکیه میگویند و اما اگر باختیار
مالک نباشد مثل جامه که از همسایه باد بیاورد و یا حیوان شخصی داخل خانه کسی بشود
و او نگهدارد پس او را امانت شرعیه میگویند و در اینجا قبض کافی است احتیاج
بقبول قولی نیست و فرق در میانه این دو امانت اینست که امانت مالکیه را
تا مالکش نخواهد ردش واجب نیست مگر خوف تلف یا موت خودش باشد
و در امانت شرعیه بمجرد قبض فوراً واجب است که بمالکش رد نماید و اگر مجهول
باشد تفحص نماید همینکه مأیوس شد بمجتهد جامع الشرائط رد نماید و جایز
است که خود رد مظالم نماید و لکن ضامن است که هر وقت مالکش یافت
شود عوضش را بدهد و امّا اگر بمجتهد رد نماید ضامن نیست و جایز است

که خود محافظت نماید قدر هنگام وفات بعادلی وصیت کند که بصاحبش برساند
واگر یافت نشود رد مظالم نماید یا بمجتهد رد نماید سیم از عقود جایزه
عاریه است بتشدید یا منسوب است بعار زیرا که خواستن وی عار است
چه معنی عاریه آنست که مالی را از مالکش بخواهد از برای اینکه انتفاع از او ببرد و مراد
از انتفاع در عاریه اعراض است نه جواهر مثل اینکه خانه را عاریه کند از برای سکنی و حیوانرا
عاریه کند از برای سوار شدن و بار کشیدن پس اگر جواهر باشد مثل اینکه باغ را عاریه
کند از برای خوردن میوه وی یا زراعت را عاریه کند از برای فروختن از برای خوردن حرامست
مگر حیوان فحل را از برای جهانیدن بحیوان ماده خودش بلکه بحیوانات دیگران نیز
اگرچه با اجرت باشد و گوسفند و بز را از برای خوردن شیر اینها که اینها جایز است
و حال آنکه جوهر تلف میشود نه عرض ولکن احوط ترک است و صیغه وی اینست که معیر گوید
اعرتک هذا المال یعنی عاریه دادم بتو این مال را اگر عین آن را بامانت نگهداری و منافع
اعراضیه او را مالک شوی پس مستعیر گوید قبلت العاریة یعنی عاریه قبول کردم این
مال را اگر عینش را محافظت نمایم و منافع اعراضیه او را مالک باشم و در اینجا نیز
هر لفظی که دلالت بر مدعی کند کافی است پس بسیار کم میشود که بی عقد باشد زیرا
که غالبا مستعیر میگوید فلان کتاب شما را میخواهم مطالعه کنم پس معیر میگوید ببر یا
و یا میگوید ببر و غرض اینست که قبول فعلی کافی است پس بمحض برداشتن عاریه محقق
میشود و عاریه امانت مدت نمیخواهد و لزومی نیز ندارند هر وقت مالک ایشان

رجوع کند جایز است مگر در هفت موضع اول که در دفن میت پس اگر زمینی را عاریه
داد از برای دفن میتی رجوع نمیتواند کرد تا جمیع گوشت و پوست و استخوان و موهای
او پوسیده شود پس اگر ذره از اجزای وی باقی باشد نبش وی حرام است دویم
زمینی را عاریه دهد از برای زراعت کردن که رجوع جایز نیست تا آن زراعت
برسد و چیده شود بلی جایز است رجوع کند و ارش ضررهای مستعیر را بدهد
سیم زمینی را عاریه دهد از برای غرس اشجار که رجوع جایز نیست مادامیکه
از آن اشجار انتفاع میتوان برد پس اگر رجوع کند باید مستعیر آنها را بکند و قیمة
کندن هرچه از قیمتش کم شده است معیر بدهد و همچنین است عمارت و حمام
و کاروانسرا ساختن پس رعایائی را اگر ارباب اذن میدهند در قریه ایشان ساکن
شوند و زراعت کنند و باغ بنا کنند هر وقت که ایشان را از قریه اخراج نمایند
باید اعیان ایشان را بدهند و هرچه ضرر شده غرامت بکشند چهارم مالی را
عاریه دهد که مستعیر او را رهن بگذارد پس بمحض جریان عقد رهن لازم میشود
و رجوع نمیتواند کرد تا از رهن مستخلص شود پنجم زمینی را عاریه دهد از برای
مدرسه و مسجد پس از آنکه تمام شد و صیغه وقف جاری شد لازم میشود نسبت
باساس و جدران و اخشاب و الا آنکه از مستعیر است و بالتبع از زمین
نیز محبوس میشود و لکن بر ملک معیر باقی است هر وقت که آنها بالمره منهدم
شدند زمین را تصرف مالکانه مینماید ششم اذن بدهد بشخصی که نماز

واجرة ملك شاد بجاى بياورد واو نيز شروع در نماز نمايد پس اكر وقت موسع است در اثناى نماز رجوع ميتواند نمايد واو را بيرون كند و نمازش را باطل نمايد و اكر مضيق است نميتواند بلكه در اول نيز مشكل است بجهة عموم لا تبطلوا اعمالكم هفتم شخصى غلام يا كنيز خود را بعاريه بديكرى بدهد كه از براى او نيابة حج وعمره نمايند پس همينكه احرام بستند ديكر مولى رجوع نميتواند كرد تا بانجام رسانند

چهارم از عقود جايزه صيغه جعاله بتثليث جيم است ولكن كسر وى اشهر است وان وجعل بضم جيم اسم است از براى چيزى كه قرار ميدهد آدمى او را بر كردن كارى ولكن جعاله در شريعت التزام عوض معلوم است بر عملى از براى عامل وى و چهار ركن دارد صيغه و جاعل مكلفى كه قابل استيجار باشد و معين باشد و عمل جايز بلكه مقصود عقلا باشد و تعيين وى بقسميكه جهلى در او نماند لازم نيست بلكه تعيين فى الجمله كفايت ميكند مثل اينكه بكويد هر شخصى كه غلام كريخته مرا بر كرداند فلان مبلغ را باو ميدهم و جعل يعنى عوضيكه از براى عمل ميدهد و بايد معين باشد بقسميكه در هنكام قبض و اقباض نزاع نشود همچنانكه در صلح كذشت پس اكر بكويد هر شخصى غلام مرا رد كند نصف وى از او باشد و يا رخوت بدنش از او باشد و يا ميوه اين درخت معين از او باشد صحيح است اكرچه انها را نديده و ندانسته باشد كه بچه قيمت اند اكرچه احوط آنست كه مثل ثمن بيع تعيين نمايد كه جهلى كه موجب تفاوت در قيمت باشد نماند بلكه اشهر است

وقول وكيل حضرت يوسف على نبينا وآله وعليه السلام ولمن جاء به حمل بعير وانا به زعيم يعنى از براى شخصيكه بياورد صاع پادشاه را كه كم شده است بار يك شتر از كندم است ومن باو ضامنم شايد بجهة ان بوده است كه بار شتر در نزد ايشان معين بوده است كه منجاه من تبريزيست مثلا و جنسش نيز معهود بوده است كه كندم است مثلا نه جو وآرد و مانند انها و انكهى شريعت ما تابع شرايع سابقه نيست واستصحاب شرايع منافى است با اشتهار عموم نسخ و همينكه انها معين شد جاعل بكويد من ردّ عبدى الآبق فله درهم يعنى هر شخصيكه بياورد غلام كريخته مرا پس از براى اوست يك درهم و قبول لفظى در اينمعامله اجماعا شرط نيست بلكه علم بعامل نيز شرط نيست واز اين جهة عامل را از اركان نشمرده اند بلكه هر شخصى كه اين ندا را بشنود يا شخصى باو بكويد كه چنين ندا فلان شخص كرد واو غلام را پيدا كند و باورد تمام مستحق ان جعل ميشود و چونكه احتياج بقبول لفظى ندارد از اين جهة جماعتى از فقهاء جعاله را ايقاع دانسته اند نه عقد ولكن اقوى انستكه از عقود است و قبولش فعلى است كه اشتغال عامل است بعمل زيرا كه يك خاصيت ايقاع انست كه قبول رد نميكند مثل ابراء كه اكر مبرى عنه بكويد قبول نكردم باطل نميشود و در اينجا اكر عامل مشغول عمل نشود و يا در اثناء عمل نادم شود جعاله باطل ميشود واكر عامل را معين نكند باز صحيح است مثل اينكه بكويد ان خطت ثوبى هذا فلك درهم يعنى اكر بدوزى اين جامه مرا پس

از برای تو بکند بهم است و هر چه عاید بر و اجاره وی صحیح است جعاله روی نیز صحیح است
واگر شخصی بزغاله یا مثل آن از صید و صیغه از جاعل غلام را بیاورد مستحق جعل نیست مگر
پس مزد کاری که متعارف شده است حرام است مگر با طیب نفس مالک و اگر شخصی
بعد از صیغه غلام را بیاورد ولکن صیغه را نشنیده باشد و قصد تبرع نیز
نکرده باشد در استحقاق وی جعل را اختلاف است اظهر اولست نظیر اینکه شخصی
نذر کند که هر شخصی بیاورد یکدرهم باو بدهد و در عامل بلوغ و عقل شرط نیست
همچنانکه در احیاء موات و حیازت مباحات شرط نیست مگر عملی باشد که از
طفل و دیوانه صحیح نباشد مثل اجراء عقود مثل بیع و مانند اینها و چون عقد
جعاله عقد جایز است از برای هر دو جایز است فسخ او مادامیکه عمل تمام نشده است
اما اگر عامل فسخ کند چیزی از جعل باو نمیرسد و اگر مرضی یا ظالمی نیز او را
مانع شود چنین است و اگر جاعل فسخ کند باید بقدر عمل از جعل بعامل بدهد
مثلا اگر نصف قبا را دوخته و یا نصف راه را اگر عبد آبق در آنجا رفته است
نصف جعل را و اگر ثلث آنها را بعمل آورده ثلثش را بعامل بدهد و اگر شخصی بگوید
هر شخصی که عبد آبق مرا برگرداند و یا اسب گمشده مرا بیاورد چیزی باو میدهم
عامل مستحق اجرة المثل خواهد بود و اگر عامل عبد یا اسب را بدون خبر جاعل
آورد و باز قرار کرد مستحق چیزی نیست و اگر عمل بعد از صیغه از جماعتی صادر
شد شریک در جعل میشوند و جعاله احکام و شقوق دارد کثیرة الابتلاء ولکن این

و چون از برای صیغ است نه احکام و طالب آنها در نظام الفرائد نظر نماید

پنجم از عقود جائزه شرکت بکسر شین و ضم اوائست و آن عبارت است
از اجتماع حقوق چند مالک در یک چیز مشاعا و بر دو قسم است قهری مثل مال
موروث و اختیاری و آن محتاج بصیغه است نه اول و بر چهار قسم است شرکت عنان
بکسر عین که شرکت در اموال است و وجه تسمیه آنست که هر دو مساوی اند در تصرف
مثل دو طرف اسب و شرکت ابدان که دو نفر یا بیشتر بنا بگذارند که هر چه کسب
میکنند از تجارت و قاصدی و دلالی و جولائی و مانند اینها از حرف و صنایع
که بی مایه است شریک باشند و شرکت مفاوضه و آن اینست که شریک بشوند
در هر چیز از نفع و ضرر و از مال و کسب و دیات و غیر اینها همچنانکه در تذکره فرموده
است و تفاسیر دیگر نیز دارد و شرکت وجوه و آن اینست که دو نفر بی مایه صاحب
آبرو و اعتبار قرار دهند با یکدیگر که از مردم چیزی بخرند بر ذمه خود و با هم شریک
باشند و بفروشند و قرض مردم را بدهند و هر چه ربح حاصل شود با هم تقسیم نمایند
یا اینکه یکی آبرو و اعتبار دارد بی مال و دیگری غیر معروف و مالدار که شریک
شوند باین قسم که عمل از آبرودار و مال از غیر معروف و هر چه ربح شود بالمناصفه
یا بالتفاوت تقسیم نمایند ولکن همیشه مال در دست صاحب مال باشد و بدست
عامل ندهد و این سه قسم هر سه باطل و قول بعضی انظار است پس اگر چند برادر
بی مایه مشغول کسب شوند و یکی چیزی از دیگری قرض کند و زراعت نماید

وسایرین بکسب دیگر مشغول شوند و در میانه محصول زارع را بخورند و آنچه دیگران
کسب کرده اند باقی بماند مال زارع بهدر رفته است همچنانکه بعضی از اعاظم علماء
عصر فرموده زیرا که خودش مال خود را بی عوض شرعی بهدر داده و مال سایرین
از ایشان است و بآن برادر حصه ندهند اما اظهر اینستکه ضامن مال آن برادر
هستند بقدریکه هر یک صرف کرده اند زیرا که مقبوض بمعامله فاسده مضمون است
اجماعا و ارکان شرکت صحیحه چهار است دو شریک بایستی که عاقل و بالغ و رشید
باشند و مال از هر دو بالسویه یا بالتفاوت و لکن باید دو مالی باشند که اگر مخلوط
شوند تمییز نمیتوان داد مثل گندم و جو و آرد و روغن و پیه و پول نقره و طلا و
شیره و عسل و مانند اینها و از اینجهة که تمییز ندادن شرط است فرموده اند که
باید پولها یک سکه از یک شهر و از یک جنس باشند و همینکه مال معین شد
رکن چهارم وی صیغه است و هر لفظی که دلالت بر اذن در تصرف هر دو بکند از برای
تجارت کردن در آن مال کافی است چه حقیقت باشد و چه مجاز عربی باشد و یا بزبان
دیگر خودشان بخوانند و یا وکیل و یا فضولی و ایشان امضا نمایند پس اگر عربی باشد
یکی از شریکین بگوید شَارَکْتُکَ فِی هٰذَا الْمَالِ عَلٰی اَنْ نَعْمَلَ فِیهِ وَکَانَ الرِّبْحُ بَیْنَنَا
بِالْمُنَاصَفَةِ یعنی شریک شدم با تو در این مال باین قسم که کسب نمائیم با این مال و نصف
ربح آن از من و نصف از تو باشد پس شریک دیگر بگوید قَبِلْتُ الشَّرِکَةَ فِی هٰذَا
الْمَالِ عَلٰی اَنْ نَعْمَلَ فِیهِ وَکَانَ الرِّبْحُ بَیْنَنَا بِالْمُنَاصَفَةِ یعنی قبول کردم شرکت با تو را در

باین قسم که کسب نمائیم با وی و نصف ربح از تو و نصف از من باشد بلکه مثل صلح است
که هر یک میتوانند هم ایجاب را بگویند و هم قبول را و همینکه این صیغه تمام شد هر دو مشاعا
آن مال را مالک میشوند و همین صیغه اذن است از هر یکی بدیگری که از آن مال کسب نمایند
و هر چه صلاح دانند بخرند و بفروشند و در هر معامله محتاج باذن جدید نیست و لکن چون
عقد جایز است دائما اختیار فسخ از برای هر دو هست و چونکه عقد شرکت عقدی شرعی
هست آنستکه دلالت کند هر یک با ایجاب و قبول و علم بر شرکت در این مال و هم بر توکیل
و هم شریکش را در کسب با این مال لهذا اختلاف کرده اند که آیا مجرد اشترکنا فی هذا المال
کفایت میکند و یا اینکه باید ضم شود باو لفظی که دلالت نماید بر توکیل هر یک دیگری را
در کسب کردن با این مال و قبول توکیل دیگری مثل این صیغه که در ابتدا نوشتیم اشهر اول است
بلکه قائل بثانی معلوم نیست اگر چه احوط است پس هر یک در حین صیغه باید قصد کنند
که هم وکیل کردم شریکم را در کسب کردن با این مال و هم قبول وکالت از وی نمودم در کسب
کردن خودم با این مال بنابراین پس اشکاله یکی لازم میاید که قبول قبل از ایجاب ممکن
نیست پس موجب قصد قبول وکالت از شریکش نمیتواند کرد و ایجاب بعض قبول هم ممکن
نیست پس قابل قصد توکیل موجب نمیتواند کرد و دفع این اشکال باین قسم
میشود که عقود جایزه محل توسعه است نه تضییق پس موجب قصد
قبول قبل از ایجاب را باین قسم میکند که من از این مال کسب می
نمایم از برای خود و شریکم و قابل قصد توکیل موجب را باین قسم

میکند که شریکیم بان قسمیکه قصد کرده من امضاء نمودم چون دانسته شد که شر
دو شریعت باین قسم است پس حکم شرکت صغیر شرکت در منبع دو مال میکند یکی از برای
غیر کسب مثل اکل و جز ببین از برای اقتناء و مانند اینها صحیح نیست پس اگر رفقاء
و با حجره و یا خانه پولها و ماکولات خود را بالسویه بر سر هم بریزند و صیغه شرکت بخوانند
بیفائده است و هیچ جزء از مال هر یک بدیگری منتقل نمیشود پس علاج ایشان عقد
مصالحه است

ششم از عقود جائزه مضاربه است و آن

عقدیست که مشروع شده از برای تجارت کردن انسان بمال غیر بحصه از ربح
او و اهل حجاز او را مضاربه و اهل عراق قراض مینامند بدانکه اگر انسانی مال
خود را بدیگری بدهد از برای تجارت کردن پس خالی از این نیست که یا کیفیت ربح را
شرط میکنند یا نه در ثانی مجموع ربح از صاحب مال است و برای اوست اجرة المثل از برای
عامل و در اول اگر شرط کنند که مجموع ربح از برای عامل باشد پس آن قرینه میشود
که مال را قرض باو داده و تملیک وی نموده است زیرا که قرض از عقود جائزه است
و هر لفظی که قرض دادن را بفهماند کافی است و معلوم است که اگر شخصی بگوید که
این ده تومان را ببر تجارت کن و هر چه ربح میشود از تو باشد میفهماند که
مقصود وی قرض دادن است لهذا ضمانش یکجا از عامل میشود و اگر شرط کنند
که مجموع ربح از مالک مال باشد او را بضاعت میگویند و اجرة المثل بعامل میرسد
و اگر شرط کنند که ربح را تقسیم نمایند او را مضاربه و قراض میگویند و پنج رکن

دارد متعاقدان و راس المال که مایه اش خوانند و عمل و ربح و صیغه و شرط است در
متعاقدان عقل و بلوغ و رشد و در راس المال اینکه از نقدین یعنی طلا یا نقره یا از
هر دو باشد و سوای اینها هیچ مالی راس المال در مضاربه نمیشود پس اگر گندم و جو و خرما
و پنبه و زعفران و جواهرات و غیر اینها را راس المال نمایند و صیغه مضاربه بخوانند
باطل است پس اگر مالک وفات نماید و مال وی در مضاربه باشد و عامل نقد
جنس کرده باشد پس ورثه همان مضاربه سابقه را امضاء نمایند باطل است زیرا
که عقد جائز بسبب فوت یکی از متعاقدین باطل میشود پس تقریر ایشان عامل را بر
مضاربه ابتداء مضاربه میشود و در ابتداء باید مضاربه منعقد بنقدین باشد نه بمتاع
دیگر و باید راس المال معلوم باشد از برای متعاقدین بحسب جنس و وزن و در دست
عامل باشد پس اگر مالک شرط کند که مال در دست خودش باشد و عامل هر چیز را
بخرد مالک قیمتش را بدهد باطل است و شرط عمل آنست که تجارت یعنی نقل و
انتقال باشد نه کسب دیگر پس اگر مضاربه کنند باینکه طباخی یا قصابی و یا صباغی کند
باینمعنی که عامل صاحب این صنایع باشد و راس المال را در اینها مصرف دارد باطل است
و شرطست در ربح که مختص بمتعاقدین باشد پس اگر حصه از برای اجنبی قرار دهند
باطل است و مشاع باشد مثل اینکه بگویند ربح را بالمناصفه یا اثلاثا مثلا تقسیم
نمائیم پس اگر مشاع نباشد بلکه شرط کنند که قدر معینی از ربح مالک و یا عامل
بردارد باقی مانده از آن دیگری باشد باطل است و بعد از آنکه این ارکان محقق

شد صیغه بخوانند با این قسم که مالک گوید قارضتک علی ان الربح بیننا نصفین یعنی
دادم بتو این مال را برای اینکه عامل از من و تجارت از تو باشد و ربح در میانه ما نصف باشد
پس عامل گوید قبلت المقارضة علی ان الربح بیننا نصفین یعنی قبول کردم این
مال را برای اینکه تجارت نمایم و ربح در میانه ما نصف باشد و قارضتک و عاملتک
نیز بعوض قارضتک جایز است اما در عاملتک باید علی هذا المال را افزود
زیرا که معنی مقارضه و مضاربه مشتمل است بر مال بخلاف معامله که اعم بر مال
میشود و هم بر عمل بلکه اقوی اینست که در آن دو نیز افزودن واجبست پس صیغه اش
چنین است قارضتک علی هذا المال علی ان الربح بیننا نصفین پس عامل گوید
قبلت المقارضة علی هذا المال علی ان الربح بیننا نصفین و معنی همانست که در
متن مذکور است و هنگامی که این صیغه جاری شد عامل ماذون میشود در تجارت آن مال
با مراعات غبطه ولکن عین مال بر ملک مالک باقی میماند و شریک عامل در ربح
میشود و چون عقد جایز است در هر آن فسخ میتوانند کرد پس اگر مالک فسخ کند و مال
ربحی نداشته باشد بیجا از او میشود و اجرة المثل نیز بعامل نمیرسد اگر چه چند دفعه
نقل و انتقال نموده باشد خواه مال نقد شده باشد و خواه نه بلی اگر در بعض ظهور
ربح باشد مالک را اجبار باید کرد بر بیع که تا ربح معلوم شود پس اگر بعضی ربح
داشته باشد بطریق معلوم

هفتم از عقود جایزه وکالتست

بفتح واو و کسر وی که اسم مصدر توکیل است و از ملخوذ است از وکل و معنی آن

استسلام است اگر متعدی بباشد مثل وکلت بالله یعنی طلب کرد تسلیم امر خود را بخدا یعنی
تسلیم کردن امر خود بخداوند نمود و بمعنی تسلیم است اگر متعدی بالی باشد مثل وکل الی الله
یعنی تسلیم کردم امر خود را بخداوند و در شریعت استنابه عبارتست در تصرف او خود
یعنی طلب کند از شخصی که نایب او بشود و او امری و چهار رکن دارد صیغه و
موکل یعنی وکیل کننده و وکیل و متعلق وکالت و چونکه عقد جایز است ایجاب
لفظی و قبول فعلی کفایت میکند و در صیغه وی نیز هر لفظی که استنابه در تصرف را
بفهماند کافیست اگر چه امر باشد مثل اینکه بگوید این کتاب را بفروش و او نیز بفروشد و
مثل صیغه وی اینست که موکل گوید وکلتک فی بیع هذا الفرس یعنی نایب خود
گردانیدم تو را در فروختن این اسب پس وکیل گوید قبلت التوکیل فی بیع هذا الفرس
یعنی قبول کردم وکیل گردانیدن تو مرا در فروختن این اسب و اتصال قبول با ایجاب
در وی شرط نیست پس اگر شخصی در شهری یا قریه شخص دیگری را که در شهر یا ده قریه
دیگر است وکیل کند و بعد از رسیدن خبر با او قبول نماید صحیح است و اکتفا نیز
در ایجاب کافیست مثل اینکه از قرینه بشخصی از طلاب بنویسد که طلاق زوجه اش را
بگوید اشکال است احوط بلکه اظهر عدم است بلی اگر تعیین شود تلفظ بلفظی که
دلالت بر توکیل کند نموده و نوشته است صحیح است و ذکر متعلق وکالت نیز در صیغه
واجبست پس اگر بگوید تو را وکیل کردم و نگوید در چه امر اجماعا باطل است زیرا که
حذف متعلق موجب اجمال است نه عموم و تنجیز در صیغه شرطست پس اگر معلق نماید

مثل اینکه بگوید اگر یکسال سفر من طول کشید تو وکیلی در طلاق زوجه و بیع فلان
متاع و اگر فلان شخص فلان متاع را خواست تو وکیلی در فروختن و مانند اینها باطلا
و هر چه باطل شد اذن در ضمن او نیز باطل میشود و قول بعض به بقاء اذن ضعیف است
پس علاج اینست که عبارت را بطور تنجیز بگوید و آن مطلب را بعنوان دیگر افاده کند مثل
اینکه بگوید وکیل کردم فلان شخص را در فروختن این متاع یا طلاق دادن فلان زن
ولکن تا یکسال صبر کند و بعد از آن بفروشد و یا طلاق بگوید و شرط است در موکل
که جایز التصرف در آن عمل باشد پس صبی و مجنون در هیچ امری وکیل نمیتوانند شد
و سفیه در اموری که تعلق بمال داشته نمیتوانند شد و در غیر مال میتوانند مثل قصاص
و تطهیر از نجاسات و مانند اینها و مجتهد جامع الشرایط شخص عادلی را که اهتداء
بخیر و شر عمل را داشته باشد میتواند وکیل نماید در امور صغار و مجانین و سفهائی
که ولی و وصی نداشته باشند و اگر عادل باشد ولکن راه خیر و شر عمل را راه نیابد
توکیل وی جایز نیست و این شخص را قیم میگویند پس غیر عادل قیم نمیشود و عادلی
که اهتداء بخیر و شر اعمال نداشته باشد نیز قیم نمیتواند شد و عبارت
قیم نمودن نیز همان وکلتک و مانند آنست ولکن بمحض وفات جمیع قیمهای وی
عزل میشوند و وکیل و وصی شخص دیگر را وکیل نمیتوانند کرد مگر با اذن موکل و تصریح
یا صریحا و یا با قرینه عرفیه مثل امر عظیمی که از یکنفر متمشی نمیشود پس اگر شخصی وصی
یا وکیل بر امورات خود تعیین نماید و چند بنه و امور تجارت و زراعت و غیر اینها را

داشته

داشته باشد آن وصی و وکیل در زیاده از طاقت خود میتوانند که همچنین
در اموری که شان ایشان نیست مثل چرانیدن گوسفندان صغیر و موکل و چرانیدن
باغها و زراعات وی و در هر جا که وکیل میتواند وکیل بگیرد باید ثانی عادل باشد
پس علاج در شبان و باغبان و مانند اینها اینست که ایشان را امین نماید نه وکیل
و آیا وکیل ثانی وکیل است از موکل یا از وکیل اول خلافست اظهر اول است و ثمر
در موت وکیل اول و جنون و اغماء و سکر وی ظاهر میشود چه بسبب این امور وکالت
بلکه جمیع عقود جایزه باطل میشود پس اگر وکیل ثانی وکیل از موکل باشد و وکیل
اول وفات نماید و یا مست و یا بیهوش و یا مجنون شود ثانی بر وکالت خود باقی
است و اگر از وکیل اول باشد معزولست و بنا بر این پس وکیل ثانی را نمیتواند
عزل کند مگر با اذن موکل و اما موکل را اگر اینعوارض عارض شود هر دو عزل
میشوند و اگر در وکالت از برای اجراء صیغه نکاح وسائط باشد همانا نکحت
موکلتی کاف است حاجت به موکلة موکل موکلی نیست زیرا که فرض اینست که همگی
وکیل از موکل اند نه از وسائط و از اینجهت بود که در نکاح گفته شد احوط آنستکه
اگر از وسائط باشد یکدفعه اسقاط وسایط نماید و دفعه دیگر اظهار ایشان
تا از خلاف مستخلص شود و اگر گفته شود که مجتهد نیز وکیل است از حضرت صاحب
الزمان روحی له الفداء پس میباید قیمهای وی بسبب موت و سایر عوارض مزبوره
معزول نشود زیرا که موکل که آن حضرت است بر صحت و سلامت است میگوییم

مجتهد وکیل حقیقی نیست بلکه مجازاً او را وکیل میگویند همچنانکه در کتاب قضاء
نظام القرائد تحقیق وی را کرده‌ام و بعضی از مشاهیر عصر نیز در کتاب خود نوشته است
و شرط است در وکیل عقل و بلوغ و رشد و اما عدالت و ذکورت پس شرط نیست
پس فاسق و زن را نیز میتوان وکیل کرد اگرچه در نکاح و طلاق باشد بلکه زن در باب
طلاق خود نیز وکیل میتواند شد که صیغه را خود جاری کند اگر بداند و یا دیگری را
وکیل نماید و حرام و باطل است وکیل نمودن کافر را بر سر مسلم خواه اصل عمل از کافر
باشد یا از مسلم و خواه موکل کافر باشد و یا مسلم پس اگر مسلمی مدیون مسلم و یا
رعیت و یا اجیر و یا لشکر مسلمی باشد جایز نیست که کافر را بر او مسلط کند زیرا
که خداوند عالم فرموده است وَلَنْ یَجْعَلَ اللهُ لِلْکافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلاً
و لکن جایز است که کافری وکیل شود بر سر کافری از کافری و یا از مسلمی و یا مسلم
وکیل شود بر سر مسلم و یا کافر از مسلمی و لکن مکروه است که مسلم وکیل شود از کافر
بر مسلمی و اما متعلق وکالت پس سه شرط دارد اول اینست که مباشرت از او هم
در حین توکیل و هم در حین ایجاد از برای او جایز باشد پس توکیل از برای فروختن
مالی که هنوز مالک نشده و طلاق زنیکه هنوز تزویج نکرده و دادن زکوة غله
که هنوز بار و تعلق نگرفته و مانند اینها باطل است پس شخصی که [illegible] اگر وکیل
کند شخصی را که فطرهٔ عیال او را در عید فطر آینده و زکوة اموال او را اگر بنصاب
برسند بدهد و یا صیاد از برای چیدن علافی که هنوز زمان چیدن آنها نیست

و یا شبان گرفتن از برای چرانیدن غاله‌ای که گوسفندان او در آن سال خواهند زائید و مانند
اینها همگی باطل است و همچنین است قیم نمودن مجتهد عادلی را از برای تصرف در
اموال ایتام و مجانین بعد از توکیل و مجتهدین بر مهمی که ورثه او صغار یا دیوانه باشند
بعد از این و اخذ زکوة و مال امام بعد از این همچنانکه متعارف شده نیز باطل است
و لکن علاجی شارع مقدس از برای این گذاشته و آن نصب آینده است بامری که
الحال مباشرت او از برای موکل جایز است اگرچه امر جزئی باشد مثل اینکه وکیل کند
او را در فروختن یا خریدن یک پول نان در همان زمان توکیل و آن اعمال را که گفته شد
بعد از آن معمول دارد و توکیل در حال احرام از برای تزویج بعد از احلال نیز باطل است
زیرا که در حین احرام مباشرت عقد نکاح از برای موکل جایز نیست و همچنین است
توکیل زوج در طهر مواقعه یا در حیض از برای طلاق زوجه بعد از نقاء و لکن جماعتی
از علماء این توکیل را صحیح دانسته و در احرام باطل دانسته‌اند و حال اینکه فرق
در میان اینها نیست مگر بیک حدیث ضعیفی که دلالتش نیز ضعیف است پس احوط
بطلان است اما اگر در طهر غیر مواقعه وکیل کند باین قسم که بعد از حیض و نقاء
آینده طلاق کند صحیح است زیرا که منع از مباشرت موکل طلاق وی را در حین توکیل
و حین طلاق نیست بلکه در میانه اینها است و توکیل در محرمات مثل سرقت و قتل
ناحق و غصب کردن مال غیر و تحصیل عوارض دیوانیه و مانند اینها نیز باطل است
پس مباشر ضامن است نه موکل دوم اینست که آن امر قابل نیابت باشد و تمیز قابل

او غیر قابل بسیار مشکل بلکه ندیده ام فقیهی که میزان جامع و مانع از برای او فرموده باشد و نه حدیثی که باین معنی را متعرض شده باشد بلکه فقها چنین فرموده اند که هرچه شارع غرض تعلق گرفته است باینکه از خود شخص صادر شود مثل طهارت و عبادات و ایمان قابل وکالت نیست و نذر و عهد را نیز ملحق بایمان کرده اند و هرچه غرض شارع تعلق نگرفته است که از خود شخص صادر شود قابل وکالت است مثل عقود و غیر از ایمان و نذر و عهود و قضاء در میان مردمان از ایقاعات و حال آنکه این میزان از باب توقف شیء است بر نفس خود زیرا که مآل وی باین میشود که قابل وکالت آن است که قابل وکالت باشد و غیر قابل آنستکه غیر قابل باشد هم چنانکه مخفی نیست بر شخصیکه اندک تامل نماید و مقتضای قواعد شرعیه آنست که اصل جواز وکالت است مگر مانعی از جانب شارع برسد و لکن این اصل از برای فقیه نافع است نه مقلد پس بر مقلد واجبست که در هر مورد یکه میخواهد توکیل نماید از فقیه سؤال نماید و در توکیل در اقرار خلاف کرده اند احوط بطلان است و ظاهر صحت هم آنست که آن امر معین و معلوم باشد بقسمیکه معظم غرر یعنی جهلیکه موجب تفاوت در نفع و ضرر باشد مرتفع شود پس اگر بگوید وکیل کردم ترا در فروختن مالی از مالهای من باطل است بلکه باید شخص مال را معین کند که عمارت یا آن عمارت یا باغ یا اسب معین و از اینجهة است که جماعتی باطل دانسته اند توکیل بر هر قلیل و کثیر را زیرا که مستلزم آنستکه جمیع تنوان او را مطلقه نماید

و جمیع

و جمیع اموال او را ببرد و ببخشد و جمیع مطالبات او را ابراء نماید و لکن اکثر علماء جایز دانسته اند زیرا که تصرفات وکیل مشروطست بغبطه و آنها که گفته شد خلاف غبطه است پس از برای وی جایز نیست و اظهر در نظر اینست که غرر در وکالت اصلاً قادح نیست پس در مثل فروختن مالی از مالهای او نیز صحیح و هر یک را که مصلحت داند بفروشد و ببایستد در حال اضطرار میگوید که تو وکیلی هر مال مرا میخواهی بفروش و این دو هم را با این جهه را ذکر کن

هشتم از عقود جائزه هبه است که بمعنی بخشیدنست و فقهاء تعریف کرده اند او را بعقدیکه مقتضی تملیک عین باشد بکره منجزا نه معلقا بدون عوض و بدون نیت قربت پس مقتضی تملیک احتراز از اباحه محضه است مثل ضیافت و عین احتراز است از منافع و دیون که هبه اینها باطل است بلی هبه دیون بمدیون بمعنی ابراء است و از اینجهت صحیح است و اما بغیر مدیون پس چونکه ابراء متصور نمیشود از اینجهة باطل است و منجزا احتراز از معلق است که باطل است مثل آنکه بگوید هبه کردم بتو این عمارت را اگر امسال بزیارت عتبات عالیات بروی و علامه مرحوم در تذکره فرموده که این قید از برای تتمیم حد است یعنی بیان واقع است نه احتراز زیرا که جمیع عقود و ایقاعات معلقه باطل هستند مگر نادری مثل جعاله و وصیت و بدون عوض احتراز است از بیع و مانند که بی عوض باطل هستند و بدون نیت قربت احتراز است از صدقات که بی نیت قربت باطل هستند و چونکه اجماعی است که هبه با نیت قربت صحیح بلکه بمجرد اتمام صیغه و قبض عین موهوبه لازم نیز هست

صیغه هبه

پس احتراز از اشتراط است نه از جواز و این قرینه میشود که عوض نیز چنین است یعنی با ذکر
عوض در ضمن عقد صحیح است و بمجرد قبض لازم میشود و لکن عوض شرط نیست چنانچه
شفاهاً از بعضی از فقهاء مسموع شد که عوض باید در صیغه هبه ذکر نشود بلکه اگر هبه
معوضه باشد عوض را بعد از اتمام صیغه بدهند ضعیف است و لکن این نیز بی‌ثمر نیست با همه این
تدقیقات مانع نیست زیرا که شامل است بصلح و هبه پس اینها افزوده بر آن تعریف که
از برای قطع نزاع نباشد تا از صلح خارج شود و از برای محض تکریم نباشد تا از هدیه خارج
شود و صیغه وی اینست که واهب گوید وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ یعنی بخشیدم بتو این متاع را
پس فوراً متهب گوید قَبِلْتُ هِبَةَ هٰذَا الْمَتَاعِ یعنی قبول کردم بخشیدن تو این متاع را و بعضی
از علماء لحوق قبول را جایز دانسته اند از جهة قیاس بر هدیه و این ضعیف است و مَلَّكْتُكَ
وَأَعْطَيْتُكَ نیز جایز است و جماعتی اَهْدَيْتُ اِلَيْكَ را جایز دانسته اند و اگر با قرینه باشد
که مقصود از وی بخشش است دور نیست که صحیح باشد چه بخشش ظاهر است در احتیاج
قابل بوی بخلاف هدیه که ظاهر است در علو مرتبه قابل از احتیاج با شخص بلکه مَلَّكْتُكَ
وَأَعْطَيْتُكَ نیز باید با قرینه بخشش باشد و معاطاة در هبه کفایت نمیکند همچنانکه
علامه مرحوم نیز در قواعد فرموده و هم چنین است غیر از لفظ در قبول و اگر وکیل
داشته باشند وکیل واهب گوید عَنْ مُوَكِّلِي وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ یعنی از جانب موکل
خود بخشیدم بتو این متاع را پس وکیل متهب گوید عَنْ مُوَكِّلِي قَبِلْتُ هِبَةَ هٰذَا الْمَتَاعِ
یعنی از جانب موکل خود قبول کردم بخشیدن تو این متاع را و بدانکه

این صیغه

این صیغه بتنهائی نقل عین نمیکند بلکه با قبض پس قبض شرط صحت هبه است نه لزوم
و باید قبض باذن واهب باشد پس قبض بی اذن مثل عدم قبض است و معنی قبض
تخلیه است در میانه متهب و میانه آن مال اگرچه مال از وی بسیار بعید باشد مثل
اینکه تخلیه را در شهری نماید و عین موهوبه در شهر دیگر باشد و معنی تخلیه رفع موانع
است از تصرف کردن متهب مثل اینکه از قریه ضابط خود را بیرون کند و بر جایا بگذارد
متهب بر هد و مانند اینها و قبض فوری نیست بلکه اگر در میانه عقد و قبض یک سال
نیز فاصله بکشد جایز است و نماء قبل القبض از واهب است نه از متهب و اگر ولی
صغیری مالی را باو هبه کند همان قبض خود که سابق است کافی است نیت قبض و
گذشتن زمانی بعد قبض ضرور نیست و همچنین است اگر مالی را به شخص دیگری
که آن مال در قبض او است هبه نماید و همینکه قبض متحقق شد مالک میشود و لکن چون
عقد جایز است باز رجوع از برای واهب جایز است و لازم نمیشود مگر بپنج چیز اوّل
نیت قرب خواه اظهار نماید خواه اسرار اینقدر فرق هست که در اظهار انکار نمی
تواند و لکن در اسرار میتواند اما خلاف شرع است دویم عوض پس اگر متهب بعد از
قبض عین موهوبه چیزی بقصد عوض بواهب بدهد اگرچه بعضی از عین
موهوبه باشد و واهب نیز قبض کند هبه لازم میشود و لکن هبه معوضه بر سه
قسم است یکی آنکه عوض داخل صیغه نباشد و شرط در ضمن عقد دیگری نیز نشده
باشد و لکن متهب خود بعد از قبض چیزی بقصد عوض بدهد دویم آنکه در ضمن

صیغه هبه شرط شود مثل اینکه واهب بگوید وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِشَرْطِ أَنْ تُعْطِيَنِي دِرْهَمًا یعنی بخشیدم بتو این متاع را بشرط اینکه تو بمن عطا کنی یک درهم را پس متهب فورا گوید قَبِلْتُ هِبَةَ هٰذَا الْمَتَاعِ بِشَرْطِ أَنْ أُعْطِيَكَ دِرْهَمًا یعنی قبول کردم بخشیدن تو بمن این متاع را بشرط اینکه عطا کنم بتو یکدرهم را و این دو قسم اجماعا صحیح است سیم آنستکه عوض را در صیغه هبه مثل ثمن ذکر کنند باین قسم که واهب گوید وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِدِرْهَمٍ یعنی بخشیدم بتو این متاع را بیکدرهم پس متهب گوید قَبِلْتُ الْهِبَةَ بِدِرْهَمٍ یعنی قبول کردم بخشش تو را بیکدرهم و کاین خلاف در این قسم شده و لکن دانسته شد که صحت اقوی است سیم از اسباب لزوم هبه بذی رحم است اگرچه بسیار دور باشد در نسبت و میزان رحم آنست که اگر یکی بمیرد آن دیگری ارث او را ببرد اگر اقرب از او نباشد و صله رحم نیز تا باین حد واجبست پس بنابر این عمو و عمه و خالو و خاله اگرچه چند درجه دور باشند رحم هستند بمجرد جریان صیغه و ایقاع و قبض هبه لازم میشود چهارم تلف عین موهوبه و یا نقل اوست بدیگری و این چهار سبب اجماعی است که هبه را لازم میکنند بعد از صیغه و قبض که از برای واهب رجوع جایز نمیشود پنجم تصرف متهب است در عین موهوبه بتصرف مالکانه اگرچه با عقود جایزه باشد مثل اینکه بعد از قبض هبه بدیگری و یا وصیت کرد از برای او و مانند اینها در لزوم بسبب این تصرف مالکانه خلاف است و اشهر لزوم است مطلقا و تفصیل در تصرفات غیر لازمه مثل

هبه

هبه قبل القبض بدیگری و وصیت از برای غیر و ضیافت قبل از اکل و طبخ و طحن و مانند اینها در میانه صدق تصرف عرفا همچنانکه در طبخ و طحن است و عدم صدق و همچنانکه در سه مثال قبل از طبخ اظهر است نهم از عقود جائزه هدیه است و فرق در میانه آن و هبه اینست که هدیه را در جائی گفته میشود که مقصود تبجیل و تعظیم مهدی الیه باشد و هبه در جائی نیست که این مقصود باشد و از این جهت محقق شیخ علی ره فرموده است که احتیاج بایجاب و قبول ندارد نظر باینکه تبجیل و احتشام فوت میشود زیرا که اگر صیغه شرط باشد مهدی الیه سؤال کند از آورنده هدیه که آیا صاحب هدیه بتو او کیل کرد که اجراء ایجاب نمائی و بنده معلوم است که این سؤال منافی اعظام مهدی الیه است و مشعر است باحتیاج وی باین هدیه و علاوه کرده اند براین جماعتی که اجماعی است جواز قبول هدایا از مکلف اگرچه آورنده آن صبی باشد و همچنین انواع هدایای دوراگرچه با کاغذ و مانند آن باشد همچنانکه نجاشی از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد و لکن این استحسانات در مقابل آن شهرت مستفیضه بلکه ظهور اجماع بر اشتراط صیغه از جماعتی منافی و منع میکند پس بدون صیغه که ایجاب و قبول ولی هر دو لفظی باشد هدیه متحقق نمیشود و افاده تملک نمیکند و دفع شبهات مذکوره نیز با اعراض میشود نظر باینکه مهدی قطعا اعراض از آن هدیه کرده و اعراض مزیل ملک است پس مهدی الیه بمحض قبض بقصد تملک مالک میشود و حاجت بصیغه نمیشود و تعظیم نیز بعمل میاید و انچه منافات

در میانه ناس همگی ازاین قبیل است واز اینجهت است که مسموع شد که بعضی از اهل
عبا و قبا و جبه و شمشیر و مانند اینها بعد از قبض و تصرف مهدی الیه و مضی یک سال
یا زیاده لسترداد هدیه نموده اند بجهة خصومتی و مانند آن و احدی در مقابل نگفته
است که از برای تو رجوع جایز نیست نظر باینکه در اغراض ما دامیکه عین در ید
آخذ باقی است ملکش متزلزل است همچنانکه در ایقاعات میاید اگرچه مهدی بها
تصرف کرده باشد بخلاف هدیه و هبه که بمحض صدق تصرف ما لکانه لازم میشوند
پس همچنانکه آن شبهات مشعر بعدم حاجت بصیغه است این شبهه مشعر
بحاجت است چه اگر هدیه باشد بعد از تصرف ما لکانه استرداد نمیشد و لا اقل
باید نفر مسلم میگفت که مهدی غصب کرد از مهدی الیه و احدی نگفته بلکه اگر بگوید
همه کس او را مذمت میکند که غصب چرا است با حکایت از نوافل کرباو منتقل نکرده بود
پس صیغه در هدیه شرط است پس مهدی بگوید اَهْدَیْتُ اِلَیْکَ هٰذَا الْمَتَاعَ یعنی هدیه دادم
بتو این متاع را پس مهدی الیه بگوید قَبِلْتُ الْهَدِیَّةَ یعنی قبول کردم این هدیه را
و اگر وکیلین جاری نمایند وکیل مهدی گوید عَنْ مُوَکِّلِی اَهْدَیْتُ اِلَی مُوَکِّلِکَ هٰذَا
الْمَتَاعَ یعنی از جانب موکلم هدیه دادم بموکل تو این متاع را پس وکیل مهدی الیه گوید
عَنْ مُوَکِّلِی قَبِلْتُ الْهَدِیَّةَ یعنی از جانب موکلم قبول هدیه نمودم این متاع را والحمد لله

دهم از عقود جائزه وصیت است وان استنابه در تصرف

بعد از موت همچنانکه وکالت استنابه در تصرف قبل از موت وان بر دو

قسم است یکی وصیت بولایت بر اینکه بعد از موتش اولی بتصرف در آن بود و حفظ صغار
و مجانین و تصرف در اموال ایشان و ادای دیون خود و رد ودایع و استرجاع انها
و ادای حقوق الله تعالی از زکوة و خمس و استیجار حج و نماز و روزه و بنای مساجد
تفریق حصه از مال بر فقراء و مانند اینها و صیغه وی اینست که موصی بگوید اَوْصَیْتُ اِلَیْکَ
کُلَّ مَا کَانَ لِی الْوِلَایَةُ فِیهِ مِنْ اُمُورِ اَوْلَادِی الصِّغَارِ وَ اَدَاءِ دُیُونِی وَ رَدِّ وَدَائِعِی وَ اِخْرَاجِ
حُقُوقِ اللهِ تَعَالٰی وَ صَرْفِ ثُلُثِ مَالِی فِی الْمَصَارِفِ الْفُلَانِیَّةِ یعنی ناسخود کردم ترا
بعد از وفات خودم باین قسم که تفویض نمودم بتو هر چیزی را که از برای من ولایت تصرف
در او بود از امور اولاد صغار من و ادای دیون من و رد امانتهائی که در نزد من است
و صرف کردن ثلث مال مراد مصارف معینه و باید همه کی را مفصلا بیان
نماید و بهتر باینکه باشد جایز است عربی لازم نیست پس وصی بگوید قَبِلْتُ
الْوَصِیَّةَ کَمَا ذَکَرْتَ یعنی قبول کردم وصیت را بقسمیکه ذکر شد و جایز است که وصی
در زمان حیوة سکوت کند و بعد از ممات وی قبول کند و اما اگر در حال حیوة رد
کند بعد از ممات قبول بیفایده است و باید وصی بالغ عاقل عادل باشد پس اگر
فاسق باشد هر عمل بکند کالعدم است و بسیاری از مؤمنین از این معنی غافلند و
اوصیاء غیر عدول معین میکنند و نمیدانند که استیجار حج و صوم و صلوة و اخراج
زکوة و بناء مساجد و سایر خیراتی را که بعمل میاورند اصلا محسوب نمیشود و بعضی
بمحض اینکه مشهور که در مسئله خلافست مجری میسازند و نمیدانند که این اخر

اعمال است اگر در هیچ امر احتیاط نکند یا بعد را احتمال احتیاط بکند و آنکه هی که قول
بعدم اشتراط عدالت خلاف مشهور و مخالف ادله شرعیه است دویم وصیت
از برای غیر مثل اینکه فلان عمارت بعد از وفات من از تو باشد و یا فلان مبلغ را از
مال من بفلان شخص بدهید و صیغه وی اینست که موصی بگوید اَوْصَیْتُ لَکَ
هٰذِهِ الدّارَ یعنی وصیت کردم از برای تو اینخانه را پس او نیز بگوید قَبِلْتُ
یعنی قبول کردم این وصیت را و قبول این وصیت نیز بعد از ممات جایز است اگر
موصی له فقراء و سادات و مساجد و سایر خیرات باشد مثل اینکه بگوید وصیت
کردم ثلث مالم را از برای فقراء صحیح است و احتیاج بقبول ندارد بلکه قبول ممکن
نیست پس این قسم از وصیت داخل ایقاعات است و اگر متعلق وصیت را ذکر نکند
در هر دو قسم باطل است پس اگر بگوید وصیت کردم از برای فلان شخص و متعلق وی را
ذکر نکند و یا وصی کرده‌ام فلان شخص را و متعلق وی را ذکر نکند باطل است

یازدهم از عقود جایزه تصدق است و آن عقدیست که مقتضی
تملیک عین و منفعت میشود بدیگری بی‌جزا و بی‌عوض با نیت قربت و آن زکوة و رد
مظالم و نحله یعنی عطیه است و در همگی این صیغه کافی است که متصدق بگوید تَصَدَّقْتُ
بِهٰذَا الْمالِ قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ یعنی صدقه دادم بتو این مال را بجهت امتثال امر خداوند عز شانه پس آخذ
گوید قَبِلْتُ الصَّدَقَةَ و نیت زکوة و فطره و رد مظالم و عطیه را مقارن کند ما بوده لیکن
در رد مظالم چون تصدق و مستحبی است باید از جانب مالک مالی که مجهول المالک است

صیغه تصدق

بگوید

بگوید تَصَدَّقْتُ بِهٰذَا الْمالِ عَنْ مالِکِهِ لِشَغْلِ ذِمَّتی بِها قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ یعنی تصدق کردم بتو این
مال را از جانب مالکش بجهت امتثال امر استحبابی و بعد ایشان آخذ گوید قَبِلْتُ
الصَّدَقَةَ کَما ذَکَرْتَ یعنی قبول کردم این تصدق را بان قسمیکه ذکر شد و قبض باذن
متصدق شرط تملک و صحت جمیع انواع تصدقات و اخماس و اموال امام علیه السلام است

باب سیم در ایقاعات و دانسته شد که ایقاع آنستکه ایجاب
فقط در صحت او اکتفا کند و خاصه دیگری نیز دارد و آن اینست که قابل فسخ و رد
نیست مگر حبس غیر موقت و عدد آنها پانزده است **اول از آنها ضمان
زکوة است** و وقت وی بعد از تعلق زکوة است در انعام و نقدین و بعد
خرص کردنست در غلات اربع و این از جمله رحمتهای واسعه خداوند است که
ثلث نکرده است بر اغنیاء نظر باینکه اگر اذن در ضمان نمیشد بمجرد تعلق زکوة
تصرف در جمیع مال حرام میشد مگر باذن ولی فقراء و سایر اصناف که مجتهد است و اما
هنگامیکه ضمان جایز شد بمجرد ضمانت زکوة بر ذمه تعلق میگیرد و عین مال حلال میشود
و طریقه وی اینست که مقدار زکوة را معین کند و قیمتش را نیز از هر چیزی که بخواهد
از نقد و جنس و عین و منفعت خانه یا غیر آن معین کند و ضامن شود یا بصلح و یا
بتقبل و صیغه صلح گذشت و صیغه تقبل اینست که بگوید تَقَبَّلْتُ حِصَّةَ
الزَّکوةِ مِنْ هٰذِهِ الْحِنْطَةِ بِدِرْهَمٍ یعنی قبول کردم حصه زکوة را از این گندم بیک
درهم مثلا و اگر قیمتش را از اجناس میدهد مثل پشم و کشک و گندم و جو و مانند

انها و یا از حیوانات مثل اسب و استر و حمار و غیر اینها او را بگوید و شیر قیمت ما
خود ش است خداوند عالم او را در این باب امین کرده است اگرچه عادل نباشد
ولکن بعد از ضمانت بمجرد اینکه وقت اخراج زکوة شد که تفصیل در رساله نوشته‌ام
فورا باید رد کند که تاخیرش حرام و موجب ضمان است و در فطره که از برای هر آدمی
یکصاع است که بحساب این زمان از نیم من تبریزی که چهار چهار یک است و هر چهار
یک یکصد و بیست مثقال صیرفی است چهار مثقال و هفده عشر و نصف
عشر مثقال صیرفی کمتر است از یکی از جنسی که گندم و جو و خرما و کشمش و برنج
و شیر و کشک و آرد و نان یکجنس را تعیین کند و قیمت او را ضامن شود باز هم
که تقبلت صاعا من البر الاحمر فطرة لنفسی بذمتی یعنی قبول کردم یکصاع از
گندم سرخ را مثلا از برای فطره خودم بذمه و وقت ضمانت اول وقت وجوب
او است که غروب شب عید فطر است و آخر وقتش زوال شمس روز عید فطر است و اگر
تا زوال فقیر را نیافته رد کند بلکه احتیاطا شد بذمه در اینست که قبل از نماز عید رد کند
و در خمس و مال امام ضمانت نیست بلکه باید از همان عینی که خمس و مال امام تعلق گرفته
رد کرد و اگر عین تلف شده باشد قیمتش را و همچنین است مظالم که اگر عین وی
باقی است باید همان عین را از جانب مالکش بصدقه نماید و اگر عینش تلف شده
باشد قیمت یوم التلف را از نقدین که طلا و نقره مسکوکست ضامن است و از
غیر نقدین نمیتواند رد کند مگر با مستحقی مصالحه نماید و خمس و مال امام نیز

چنین است **دوم از ایقاعات ابراء است** و معنی وی بری کردن
شخص است ذمه شخص دیگری را از حقی که بر او دارد چه حق مالی مثل دین و
مانند این چه غیر مالی مثل غیبت و بهتان و حق القصاص و حق الابوة و حق
الاطاعة از زوج بر زوجه و بالعکس و مانند اینها و در ابراء تعیین شرط نیست
پس اگر شخصی مالی از مال شخص دیگر تلف کرده باشد و قدر و جنسش معلوم
نباشد باز ابراء وی جایز است و صیغه اش اینست که ابرأتک من حقی یعنی بری
کردم ذمه تو را از حق خودم و قبول شرط نیست بلکه اگر مبری عنه بگوید من
قبول نمیکنم و حق تو را میدهم باز باطل نمیشود و اگر مبری بگیرد حرام است و ظاهر
آنستکه لفظ ضرور نیست بلکه اگر در قلب خود نیز انشاء ابراء نماید کافی است

سیم از ایقاعات اعراض است و معنی وی انشاء قطع التملک
از مال است مثل اینکه حیوانی از وی در راه ماند چون او را کرفت و رفت که اگر
میگوید که دست از وی برداشتم پس هر کس آن را ببرد و قصد تملک نماید
مالک میشود لکن متزلزل است که هر وقت مالکش رجوع کند باید رد کرد
پس علاج آن است که بمجرد اینکه قصد تملک کرد و مالک شد آن را منتقل نماید
بیکی از عقود ناقله بشخص دیگری از اولاد خود و یا غیر ایشان و او نیز منتقل نماید
باین شخص که دیگر رجوع جایز نباشد و صیغه وی اعرضت عن هذا المال است
یعنی اعراض کردم از این مال و لفظ ضرور نیست بلکه در دل نیز اعراض نماید کافی

بدانکه اعراض این سبب اباحه است ولکن علم بهم رسانیدن باعراض بدون لفظ
بسیار مشکل است پس از اینجهت احوط اقتصار است بر لفظ و چون کلام باینجا رسید
پس اولی آن است که اباحه را نیز اشاره نمائیم و معنی وی مباح کردن عین یا منفعت
است بدیگری بضیافت و غیره و اجماعی است که اباحه از اسباب نقل ملک نیست
همچنانکه در تذکره علامه مرحوم تصریح کرده و از اینجهت بوده که در سنه ۱۲۶۵
بنجف اشرف مشرف شده در عمارت فاضلی منزل نمودم و یکی از اهل ایمان که
با اینجانب بود مبلغ معتنی با آن فاضل مقرر کرده بود که بابت اجرت عمارت
باو بدهد و هرچند روزی که در آنجا میماند در اینجا ما نیز پس در اول ملاقات آن فاضل
اندکی از فضل خود اظهار نمود و اینجانب دیدم که اهل عتبات عالیات همگی باین
مرض مبتلا هستند گفتم این پولی که از ما میگیرید داخل چه عنوان است ملاحظه
کردم که اگر اجاره معاطاتیه بگوئید اولا که در معاطاة غیر بیع اشکال است و ثانیا
که وقتش معین نیست و در اجاره تعیین مدت لازم است و صلح نیز در اینمقام
چنین است گفت اباحه است گفتم اولا بر نیت اجرت میگیرید و ثانیا اباحه
دلالت نیست پس این پول را بقیمتی صرف نمائید نماز شما در آن باطل است بجهت
اینکه مال غیر است منتقل بشما نشده بجز بهم رسانید و سکوت کرد پس اگر اباحه ناقل بود
البته تمسک بآن میکرد و صیغه اباحه این است که بگوید اَبَحْتُكَ اَكْلَ هٰذَا الْخُبْزِ وَ
السُّكْنیٰ فِی هٰذَا الْبَیْتِ یعنی مباح کردم تو را خوردن این نان و ساکن شدن در این

صیغه اباحه

خانه را

خانه را پس مباح له بگوید قَبِلْتُ الْاِبَاحَةَ کَمَا ذَکَرْتَ یعنی قبول کردم اباحه را بآن معنی که
مذکور شد و لفظ ماضی و رب نیست بلکه در طلب نیز مباح نماید و او قبول کند کافی
است و اگر رد کند باطل میشود

چهارم از ایقاعات وقف است

و معنی وی در شرع تحبیس اصل و تسبیل منفعت است یعنی حبس
کردن عین است بر مصرفی از مصارف و مباح کردن منفعت او است بر همان
مصرف و وقف سه رکن دارد اول واقف و شرط است در وی که عاقل و بالغ و رشید
باشد اگرچه کافر باشد دویم موقوف و شرط است در وی که عینی باشد که قابل ماندن
باشد و منفعتی که معتنی به عقلا باشد داشته باشد که در مصرف وقف صرف
شود پس وقف منافع و اعراض و اعیانی که قابل بقاء نیستند مثل ماکولات و مشروبات
و مانند اینها و با منفعت معتنی بها نداشته باشد مثل پول باطل است و در صحت
وقف فضولی بعد از امضاء مالک خلاف است احوط بطلان اظهر صحت است
سیم موقوف علیه و شرط است در وی وجود و تعیین و صحت تملک و جواز وقف
بر او پس معدوم مثل اولادی که هنوز موجود نشده اگرچه حمل باشد و بر غیر معین
مثل یکی از دو شخص یا بر قبیله اند و قبیله و بر رقی و حربی فطری و جماعات
موقوف باطل است و آنچه متعارف شده که وقف بر مساجد و مدارس و مقابر که
چو امدند و بر انبیاء و ائمه علیهم السلم که موتی هستند مینمایند مرجعش باجماع است
و نیست و انقف نیز همین است زیرا که اگر بگوئی بر وقف که مسجد که جماد است

چگونه وقف براو کردی خواهد گفت که مقصودم انتفاع اهل مسجد است و بر سید الشهداء علیه السلام انتفاع خدام است پس در حقیقت وقف هستند بر آن اشخاص که از آن اماکن منتفع میشوند و باید واقف خود را از موقوف علیهم بالمرة خارج نماید پس اگر وقف بر خود و بر فقراء نماید و یا شرط کند که مؤنه خود را هر سال از منافع او بدهد و یا از منافع او رد مظالم و یا استیجار حج و نماز و روزه از برای او بکنند وقف بکجا باطل میشود و اگر وقف بر طایفه نماید که خود از آنها باشد و اسم خود را نبرد او نیز یکی از موقوف علیهم میشود مثل اینکه سیدی وقف ملکی بر سادات و یا فقیری بر فقراء و یا عالمی بر علماء نماید خود نیز یکی از موقوف علیهم میشود و وقف صحیح است و این وقف بر دو قسم است وقف عام و آن اینست که موقوف علیهم محصور باشند مثل فقراء و علماء و سادات و وقف خاص و آن اینست که موقوف علیهم محصور باشند مثل اولاد خود و یا اولاد برادر و یا عمو و مانند اینها و تعیین متولی از ارکان وقف نیست پس اگر واقف او را معین کرد و آن شخص نیز قبول نمود لازم است که او متوجه وقف شود و اگر معین نکرد در وقف عام اختیار با مجتهد جامع الشرایط و در وقف خاص با موقوف علیهم است و اسم بردن اینکه ثواب وقف از خود یا از پدر و مادر و یا غیر از اینها باشد شرط وقف نیست و نیت قربت در وقف شرط نیست و وقف بدون او باطل است خواه وقف عام و خواه وقف خاص و متولی باید عادل باشد اگر چه بیشتر از یکنفر باشند و ناظر نیز در اینمقام مثل متولی است که باید عادل باشد پس

اگر فاجر و فاسق باشند تولیت و نظارت با مجتهد است اگر چه واقف دانسته ایشان را متولی و ناظر کرده باشد و صیغه وقف عامی که متولی و ناظر و ثواب را اسم برده باشد اینست که بگوید وَقَفْتُ هٰذِهِ الْمَدْرَسَةَ عَلیٰ طُلّابِ الْعُلُومِ وَفَوَّضْتُ تَوْلِیَتَهَا اِلیٰ نَفْسِی وَثَوابَها اِلیٰ الْوالِدَیْنِ قُرْبَةً اِلیَ اللهِ یعنی وقف کردم این مدرسه را بر جمیع طالبان علوم و تفویض کردم تولیت او را بر خود و ثواب وقف را بوالدین خودم بجهت امتثال امر حضرت الهی و اظهر و اشهر اینست که در وقف عام قبول شرط نیست اگر چه احوط آنستکه متولی آن قبول نماید و اگر متولی نداشته باشد مجتهد جامع الشرایط قبول کند همچنانکه قبض و بر این نیز باید متولی نماید و اگر متولی نداشته باشد مجتهد و یا قایم او نماید و باید دانست که صیغه وقف و هبه و عطیه و اجاره و تصدقات مشروط است بقبض پس اگر شخصی صیغه وقف ملکی را بخواند ولکن بقبض متولی اگر داشته باشد و مجتهد اگر نداشته باشد نداد تا مردن آن ملک بر ملکیت خود باقی است و بعد از وی ارث میبرند و خلاف در اینکه بعد از صیغه فوراً باید قبض شود یا هر وقت قبض شود صحیح میشود اظهر ثانی است ولکن باید با اقباض واقف باشد پس اگر مقبره را وقف بر موتای مسلمین نمود و تمام بمحض شنیدن موتای خود را دفن کردند نمیتواند موتی را از ملک خود اخراج نماید بلی اگر راضی شود همان دفن کردن چند میت بلکه یکی نیز قبض فضولی است پس با امضاء واقف صحیح میشود و در هر عقد و ایقاعی که قبض شرط است اقرار بان بدون اقرار بقبض کالعدم است مثلاً اگر شخصی اقرار کند که فلان مکان را وقف

بر مسلمین یا بر طلاب یا بر اولاد بوده ام و نگوید بعضی ایشان نیز داده ام ان اقرابیها
و صیغه وقف خاص که ان امور را داشته باشد اینست که بگوید وقفت هذه القریة
علی اولادی ثم علی اولاد اولادی و هکذا ما تعاقبوا و تناسلوا الی ان یرث الله الارض
و فوضت تولیتها الی اکبر اولاد ذکوری فی کل طبقة و ثوابها الی ابوی و الدیّ قربة
الی الله یعنی وقف کردم این ده را بر اولادم و بعد از ایشان بر اولاد اولادم و
همچنین طبقه بعد از طبقه مادامیکه متعاقب هم بوجود بیایند و نسل بهم رسانند
تا اینکه خداوند خود زمین را ارث ببرد و تفویض کردم تولیت قریه را به بزرگتر
اولاد ذکورم در هر طبقه و ثواب وقف را بسوی والدین بجهة امتثال امر حضرت
و در این قسم قبول شرطست و قبول وی با متولی است که در ایجاب مذکور نیز
بزرگ واقف بود پس او خود اینکه بگوید قبلت الوقف علی اولادک ثم علی اولاد اولادک
و هکذا ما تعاقبوا و تناسلوا الی ان یرث الله الارض و فوضت التولیة الیّ ثم الی اکبر
ذکور الاولاد بعدی فی کل طبقة و ثوابه لوالدیک یعنی قبول کردم وقف را بر اولاد تو
و بعد از ایشان بر اولاد اولاد تو و همچنین هر طبقه بعد از طبقه مادامیکه متعاقب
هم بوجود آیند و نسل بهم رسانند تا اینکه خداوند عالم زمین را بارث ببرد
و تولیت آن را از برای خودم و بعد از من از برای اکبر اولاد ذکور در هر طبقه و ثواب
او از برای والدین تو است و نیت قربت در قبول وقف و نصف فات شرط
اگرچه اطلاق قول علماء که در اینها نیت قربت شرط است موهم اینست نظر باینکه

اینها اسم اند از برای مجموع صیغه و لکن چون واضح است که نیت قربت از برای مامور به
بعمل است و مامور واقف و متصدی است نه قابل پس مخصوص بایشان است و
از قابل شرط نیست و اگر باو وکالت خوانده شود عن موکلی در اول هر یک زیاده
میکنند و در موقوف علیهم و یا متولی ایجاب را در وقف عام موجب بطلان وی
نمیشود و در وقف خاص میشود نظر باینکه این عقد است و ان ایقاع و هر شرطی
که در ضمن عقد وقف بشود که منافی مقتضای وقف و حرام نباشد لازم الوفاء است
مگر شرط تخصیص مسجد کلا یا بعضا بشخص مخصوص و یا بطائفه مخصوصه که این
شرط باطل است و وقف عام میشود پس مسجد وقف خاص نمیشود فلهذا اگرچه صیغه
اش خاص باشد و علامه مرحوم در قواعد نیز این حکم را فرموده و احدی او را
رد نکرده مگر در بعضی از خصوصیات اش با وجود اینکه فارقی نیست پس اگر
شرط شود که در محراب مسجد سوای فلان عالم و اولادش احدی نماز نکند شرط
باطل و وقف عام است و

مبحث پنجم از ایقاعات حبس است

و فرق در میانه این و وقف اینست که وقف ابدی است و حبس منقطع الآخر
است بلکه اگر تعیین مدت نکند همیشه میتواند رجوع کند و بمجرد وفات حابس
باطل میشود دیگر میگردد بورثه اگرچه احوط اینست که اگر ورثه رجوع نمایند باطل
والاصح است و چون این نیز بر دو قسم است عام و خاص لهذا صیغه اش نیز
بر دو قسم میشود پس در حبس عام میگوید حبست هذا الفرس فی سبیل الله

وَفَوَّضْتُ تَوْلِيَتَهُ إِلَى زَيْدٍ وَثَوَابَهُ إِلَى فُلَانٍ قُرْبَةً إِلَى اللّٰهِ یعنی حبس کردم این اسب را
در راه خدا و تفویض کردم تولیت او را بسوی زید و ثواب او را بفلان شخص بجهة امتثال
امر خداوند و بقبض متولی میدهد و صحیح میشود و احتیاج بقبول ندارد و اگر حبس
بر شخص خاص یا بر طایفه مخصوصه باشد هم قبض میخواهد و هم قبول و لفظ حبس
خود دلالت بر انقطاع اخر مینماید و جایز است که بعوض وَقَفْتُ بگوید حبست یا
تعیین مدت همچنانکه جایز است که بر حَبَسْتُ نیز تعیین مدت را بیفزاید
و دانسته شد که فرق اینست که در مطلق حبس میتواند رجوع کند و در موقت
تا مدت تمام نشود رجوع جایز نیست و حبس در جمیع احکام مثل وقف است

بدانکه سکنی و عمری و رقبی هر سه از عقود لازمه است و
مقتضای ترتیب ذکر اینها بود در باب اول و لکن چون اجماع فقهاء بر ذکر اینها
با وقف و حبس بود بجهت اشتراک با اینها در جمله از احکام لهذا در این باب
ذکر میشود و در تفسیر اینها فقهاء عامه و خاصه را اختلافی است و لکن ظاهر
اینست که مقصود یکی است و آن اینست که سکنی عبارتست از عقدی که
نقل نماید ساکن شدن در مسکنی از خانه و حجره و مانند اینها از مساکن را بشخصی
یا باشخاص مخصوصه مثل خانه که عین بر مملوکیت مالک باقی و منفعت آن
از غیر میشود و عمری عبارتست از عقدی که نقل نماید انتفاعات عینی از
اعیان را بشخصی یا باشخاص مخصوصه مثل خانه نیز در مدت عمر مالک یا آن شخص

یا بشخص

یا اجنبی پس سکنی مختص است بمساکن و عمری مختص نیست بلکه هر چیزی که قابل
وقف و حبس بود قابل عمری نیز هست و رقبی نیز مثل عمری است در احکام
و فرقی که هست اینست که عمری مختص است بمدت عمر و رقبی بمعنی ترقب یعنی
انتظار مدتی است چه مدت عمر باشد و یا کمتر اگرچه یکساعت باشد و اشهر
همچنانکه در تذکره نیز فرموده اینست که هر سه عقد لازم است اما نه قبل از قبض
بلکه بعد از قبض بلکه قول باینکه اینها عقد جایز است از امامیه بنحوی که قائلش
معلوم باشد نیست و علامه مرحوم نیز در تذکره که محل نقل اقوال علماء است
نسبت جواز را مطلقا ببعضی از علماء ما و بدون نیت قربه ببعضی دیگر از ایشان
داده و اسم نبرده که ران در بعض کتب و لکن شیخ مقداد در تنقیح اول را نسبت
بشیخ طوسی و ثانی را بابی الصلاح حلبی رضی الله عنهما داده و این سه عقد مثل وقف
خاص است که باید منتفع باینها شخص خاص یا اشخاص مخصوصه باشد پس اگر عام
باشد مثل علماء و فقراء و مانند آن باطل است و در هر سه تعیین محل و مالک
و منتفع لازم است و احوط بلکه اظهر اینست که در هر سه نیت قربه شرطست پس
صیغه سکنی اینست که مسکن بگوید اَسْکَنْتُکَ هٰذِهِ الدَّارَ اِلیٰ سَنَةٍ قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ
یعنی نقل کردم ساکن شدن این عمارت را بتو تا یکسال بجهت امتثال امر خداوند
حال شانه پس ساکن بگوید فورا قَبِلْتُ سُکْنیٰ هٰذِهِ الدَّارِ اِلیٰ سَنَةٍ یعنی قبول کردم ساکن
شدن در این عمارت را از تو تا یکسال و صیغه عمری اینست که معمِر بکسر میم ثانی

صیغهٔ عمری و رقبی

از باب افعال بگوید اعمرتک هٰذه الدّار مدّة عمرک قربة الی الله یعنی نقل کردم بتو ملک

یا عمر منافع این عمارت را بتو که تا عمر تو باشد بجهت امتثال امر خداوند عالم

پس معمّر بفتح میم قبول کند بگوید قبلت عمری هٰذه الدّار مدّة عمری یعنی قبول کردم بقدر

بعمر منافع این عمارت را از تو که آن عمر خودم است مثلا و صیغه رقبی اینست که

مرقب بگوید ارقبتک هٰذه الدّار سنة قربة الی الله یعنی نقل کردم بتو در مدّت

منافع این عمارت را که آن مدّت یکسال است بجهت امتثال امر خداوند پس مرقب

گوید قبلت رقبی هٰذه الدّار سنة یعنی قبول کردم در مدّت منافع این عمارت را

از تو و آن مدّت یکسال است و دانسته شد که عمری و رقبی تعلق میگیرند بهر عینی

که وقف تعلق میگرفت پس بعوض دادن ارض از برای زراعت و اسب از برای سوار

شدن و غلام و کنیز از برای خدمت کردن و مانند اینها نیز جایز است و هر یک

از این سه صیغه که خوانده شد نقل منفعت مذکوره در وقف بمخاطب میشود

ولکن متزلزل است که از برای مالک هست که فسخ کند تا اینکه مالک اقباض

و مخاطب قبض نماید و بمجرد قبض لازم میشود که دیگر فسخ جایز نیست تا

بانقضاء آن مدت که در صیغه مذکور شده و در سکنی ذکر مدت لازم نیست بلکه

بدون اطلاق نیز جایز است مثل اینکه بگوید اسکنتک هٰذه الدّار قربة الی الله

پس ساکن بگوید قبلت سکنی هٰذه الدّار و قبض بعمل بیاید سکنی آن عمارت منتقل

بمخاطب میشود ولکن هر وقت که مالک اراده نماید بیرون میتواند کرد و عمری

ودر رقبی بی مدت صحیح نیست زیرا که مدت در لفظ هر دو ماخوذ است پس باید که

تعیین نمایند در صیغه **ششم از ایقاعات طلاق است** و معنی

وی زوال قید است همچنانکه گفته میشود رجلٌ طلق الوجه و طلیق الوجه و طلق

الیدین و طلق اللسان یعنی مرد بیست گشاده رو یعنی روی خود را درهم نمیکشد

و گشاده دست که سخاوت مینماید و گشاده زبان که زبانش لکنت نمیخورد در سخن

گفتن و در اینجا مراد برداشتن قید نکاح است و ارکان وی چهار است مطلِق

و مطلّقه و شهادت عدلین و صیغه و شرط است در مطلِّق که بالغ و عاقل

و شاعر و قاصد باشد اگرچه سفیه باشد زیرا که سفیه از تصرفات مالیه محجور

است و طلاق رفع اخراجات مالیه است پس تصرفش در وی صحیح خواهد بود

و از برای پدر و جد مجنون که جنون وی اطباقی و متصل بصغرش باشد طلاق

زوجه وی جایز است باغبطه چه خود مباشر شوند و چه وکیل ایشان و اگر متصل

نباشد احوط آنست که هم مجتهد جامع الشرایط باغبطه طلاق بگوید و هم پدر و جد

اگر زنده باشند اگرچه اقوی اینست که طلاق با جد و پدر است نه با مجتهد و اما

مجنون ادواری پس در حال افاقه اش طلاق در دست خودش است و در حال

جنون وی اشکال است اظهر نیز همانست پس از برای احدی در هیچ حال تطلیق

زوجه وی جایز نیست و شرط است در مطلّقه که زن دائمه معینه پاک از حیض

و نفاس و در طهر غیر مواقعه با غیر مدخوله و یا یائسه و یا حامله باشد پس از برای

مفسد واسه محلل و لاحق مشروع نیست بلکه در اولی ابراء متمنع و در ثانیه با رجوع
مولی از تحلیل و یا ابراء محلل از دبر از تبعیه مدت و تطلیق غیر مدخوله مثل یکی از
زوجات و در حیض و نفاس و طهر مواقعه و در مدخوله غیر یائسه و حامله باطل
است بلی تطلیق حایض و نفساء در صورتیکه غیر مدخوله و یا با شوهر در یک بلد
نباشند صحیح است بتفصیلی که در نظام الفرائد نوشته ام و شرط است دو
شاهد که عادل و ذکور باشند و بشنوند مجموع صیغه طلاق را و بفهمند معنی
و بر اجنبیتی که اگر نزاع شود بتوانند شهادت دهند و در یک مجلس باشند
پس اگر در نزد یک عادل یکمرتبه صیغه طلاق را جاری نمایند و در نزد عادل
دیگری در مجلس دیگر باطل است و در اکتفاء بشهادت علمیه مثلا اینکه دو عادل
ا هم حاضر شوند و یقین بجریان صیغه نمایند بدون شنیدن اشکال است و اظهر
عدم است و استشهاد و استماع ضرور نیست بلکه سماع شاهدین بدون
استشهاد نیز کافی است و باید بشناسند مطلق و مطلقه را قبل از اجراء صیغه
و در حد شناختن خلاف است اظهر و اشهر آنستکه شناختن هر دو بهمان اسم
ایشان کافی است و احوط آنست که چنان تمیز دهند از اعتبار که احتمال اشتراک
نادر باشد مثل اینکه بدانند که اسم زوج زید ولد عمرو و زوجه زینب بنت
بکر و هر دو از اهل طهران مثلا هستند زیرا که تعدد زوجین با این اسم
و نسب و وطن بسیار نادر است و قول دیگر در کتب نیست مگر در شرح نافع

صاحب مدارک اعلی الله مقامه که فرموده است باید بعضی زوجین را بشناسند که
در وقت احتیاج بشهادت بر طلاق بتوانند شهادت بدهند که این مرد این زن را
طلاق گفت و این قول با اینکه غریب و بخلاف سیره امامیه است بحسب دلیل
بسیار ضعیف است که در نظام الفرائد عشره جا ذکر شده و اما جایز است که زوج
عادل شخصی را در اجراء صیغه طلاق وکیل نماید و خود یکی از دو شاهد باشد خلاف
شهید ثانی و آقا محمد علی اعلی الله مقامهما در رساله و مقامع جایز ندانسته اند
و علامه مرحوم در قواعد توقف کرده و حق عدم جواز است زیرا که دلیل مجوزین مسئله
حضور عدلین است در مجلس طلاق در نزد مطلق و جواب وی اینست که مامور
باشهاد در آیه وَأَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ در سوره طلاق و در اخبار ائمه
اطهار علیهم السلام زوج است نه وکیل وی و در لغت عرف مامور باید غیر
مامور به باشد و الا لازم میاید که خود احضار خود نماید در مجلس و چنین خطاب
قبیح و وکیل اصلا مامور باین امر نیست و در دادن وکالت نیز چنین چیزی نیست که
وکیل مطلق نیز باید طلاق را در نزد دو عادل بگوید بلکه شرایط هیچ فهمی از افشا
موکل چه در دادن وکالت مذکور نیست پس دلیل وی منحصر است در اجماع و عموم
منزله وکیل از موکل و معلوم است که اگر بگوئیم که هر دو بعینه شامل محل نزاع
نیست لامحاله محل شک است پس اصل سلیم از معارض است و نیز مقتضای
استصحاب اینست که خطاب باشهاد متوجه بموکل است تا بهم کردن وکیل صیغه طلاق را

بلکه مقتضای اطلاقات اشهاد نیز همین است بلکه جمیع موارد وکالت نیز چنین است

بعنی تا انعمل تمام نشده است موکل میتواند وکیل را عزل نموده خود مباشر آن عمل شود

و یا دیگری را وکیل نماید پس در دو مانیکه وکیل صیغه طلاق را جاری میکند علی

الاتصال از جانب خداوند خطاب اشهدوا بر زوج وارد میشود و وکیل در حقیقت

تکلیف او را اداء میکند و دانسته شد که امر باشهاد که بشخص متوجه شد باید

دیگری را شاهد نماید و خود داخل مامور به نیست و استدلال اگرچه خارج از وضع

این وجیزه است اما چونکه آن دو بزرگوار فتوی بجواز داده و علامه مرحوم توقف

کرده است و حال اینکه بنیا ضعیف است پس احتیاط در امر بضع مقتضی

استدلال شد و طلاق اگرچه نظر بعدم صحة سلب و سایر امارات حقیقة

اعم از رجعی و خلعی و مبارات است ولکن چون در اخیرین ضمیمه دارد پس طلاق

وقتی محمول بر رجعی است و آنچه گفته شد از احکام در هر سه معتبر است بعلاوه

بعضی از خصوصیات در اخیرین که خواهد آمد و اتباع همین طلاق رجعی است و

خلع و مبارات از جمله عقود است نه ایقاع و بجهت اشتراک با طلاق در اکثر

احکام باوی تحریر میباید پس هر یک در مقامی گفته میشود **مقام اول**

در صیغه طلاق رجعی است و آن بر چند قسم است اما اجماعی

و مذکور در چندین حدیث از آنها اینست که زوج گوید زَوجَتی زَینَبُ طالِقٌ

یعنی زوجه من زینب رها است از قید نکاح من و بعوض زَوجَتی هِیَ وَهذِهِ

نیز جایز است بلکه اسقاط وی و اکتفاء بزینب طالق و اسقاط هر دو و اکتفاء

بانتِ طالِقٌ نیز جایز است و اگر وکیل باشد بگوید زینبُ زوجةُ موکّلی احمد

طالِقٌ یعنی زینب زوجه موکل من احمد رها است از قید نکاح وی و ضم هِیَ

طالِقٌ طَلقَةً هِیَ طالِقٌ مَرَّةً اگر طلاق اول باشد و مَرَّتَین اگر دوم و ثلثا

اگر سیم باشد ضرور نیست و لکن اولی است و همچنین است علی کتابِ الله

و سُنَّةِ رَسولِهِ ص پس بعد از ضم اینها چنین بگوید زینبُ زوجةُ موکّلی احمد

طالِقٌ هِیَ طالِقٌ طَلقَةً هِیَ طالِقٌ مَرَّةً علی کتابِ اللهِ وَ سُنَّةِ رَسولِهِ صَلَّی اللهُ علیه

و آله یعنی زینب زوجه موکل من احمد رها است از قید نکاح او و آن زینب رها است

رها بودنی و رها است یک دفعه و این طلاق واقع است بر موافقت قرآن خدا و سنت

و طریقه پیغمبر او و مشهور و منصور در مابین فقهاء امامیه اینست که هِیَ

مُطَلَّقَةٌ و طَلَّقتُ فُلانَةَ نیز جایز نیست و حال اینکه ثانی در اکثر عقود اصل

و گویا سر ترجیح جمله اسمیه در اینجا بلکه در اغلب ایقاعات بر جمله فعلیه ماضویه

که اصل در عقود بود اینست که اولاً هم لازم و هم جمله اسمیه است پس لزوم

دال است بر اینکه قبول نمیخواهد بلکه با همین لفظ رها شدن متحقق میشود

و جمله اسمیه بودنش دال است بر دوام و ثبوت و تحقق وی در حال و چون

رفع علاقه صعب از ایجاد علاقه است هم چنانکه اشتراط عدلین نیز در اینجا

نه در نکاح که ایجاد علاقه بود مشعر باینست لهذا تاکید وی بدوام و ثبوت

وبمحض بمجرد نطق انسب بحکمت حکیم مطلق است که تا دفع ریب وشک بالمرة نا
بشود بخلاف طلقت که بسبب تعدد احتمالش دال بر مطلق وعد یعنی بر وجوب قبول و
بجهة فعلیتش مشعر بتجدد وحدوث انا فانا وبجهة ماضویتش مشعر باخبار است
نه انشاء والله العالم وصیغه طلاق وخلع ومبارات بغیر عربی جایز نیست اگر
شوهر قدرت بر عربی داشته باشد والا جایز است وتوکیل لازم نیست اما احوط
توکیل او برای عربی است وهمینکه صیغه طلاق رجعی تمام شد علقه زوجیت
متزلزل وزایل میشود نه منجز اما بمعنی که در عده رجوع بمجرد قول زوج بغیر باشد
جایز است واین مطلقه در ایام عده در حکم زن است در جمیع احکام از توارث
ووجوب نفقه با عدم نشوز وحرمت تزویج اخت وی ومانند اینها وحرام است که
از مسکن خود بیرون برود وبر زوج نیز حرام است اخراج وی ومستحب است
که خود را جلوه دهد در نظر زوج که شاید رجوع کند ورجوع هم با قول میشود به
هر زبان که باشد مثل اینکه بگوید رجوع کردم از طلاق یا زوجیت وانکار طلاق
نیز رجوع است تعبدا وهم با فعل مثل تقبیل ولمس ووطی ولکن با نیت رجوع پس
بانیت رجوع موجب رجوع نیست وچونکه فعل مجمل است پس علم رسانیدن
برجوع بدون اخبار زوج مشکل است بلی دور نیست که اگر اظهر وجوه از فعل
رجوع باشد تقدیم ظاهر بر اصل بشود پس اگر زوج بگوید رجوع نکرده بودم
مثل آن باشد که در قول انکار نماید زیرا اگر بر هر دو اطلاقات رجوع

صادق است مگر گفته شود که اطلاقات موضوع از برای واقع وکاشف وی علم وقول
وفعل هر دو مفید ظن ورجوع ظنی مصداق رجوع نیست ولکن در قول حکم برجوع
میشود بجهة اجماعات وآیات واخبار بر حجیت ظواهر الفاظ پس در فعل بر اصل عدم
رجوع باقی است بدانکه مصالحه نمودن زوج حق الرجوع را بزوجه بغیر او جایز
است نظر بعمومات صلح وخصوص آیه واخبار جواز اصلاح در ما بین زوجین
در صورت شقاق اگرچه صلح بطلاق دادن باشد همچنانکه روایت شده که امیر
المؤمنین علیه الصلوة والسلام دو نفر را حکم کرد در میان زوجین وفرمود میدانید
چه باید بکنید تکلیف شما اینست که اگر جمع واصلاح دانستید جمع کنید واگر تفریق را
صلاح دانستید تفریق کنید ومعلوم است که تفریق با طلاق رجعی دفع نزاع
نمیکند زیرا که بمجرد تمام شدن صیغه زوج رجوع میکند پس مقصود باید صلح کردن
در میانه ایشان باشد نه تفریق بطلاق رجعی که رجوع جایز نباشد وآن نیز نمیشود مگر حق الرجوع را
مصالحه نمایند زیرا که علماء صلح بخلع را در این مقام علی حده فرموده اند پس باید آن
صلح غیر این باشد ولا اقل از اینکه اطلاق آیه واخبار مزبوره شامل اول نیز هست
وهمین کافی است وتوهم منع ناشی است یا از اینکه شک است در اینکه حق الرجوع
حکم است ویا حق زوج ویا از اینکه حق زوجیت اگر قابل نقل وانتقال بغیر طلاق
وخلع ومبارات میشد لازم میآمد که بعوض طلاق صلح نیز جایز بلکه نقل وی
بغیر نیز جایز باشد ویا از اینکه بعد بعده ممکن نیست زیرا که سه طهر کاهی فوت نیز

114 وکاهی تعبیر از مضمون میشود و آنها مردود است بصراحت جمله از اخبار در اینکه حق
الرجوع حق نفع است نه مجرد حکم مثل صحیح محمد بن مسلم از یکی از امام محمد باقر
و امام جعفر الصادق علیهما الصلاة والسلام که گفت سؤال کردم از آن حضرت
از مرد یکه یکبار طلاق گفته باشد زوجه خود را فرمود هُوَ أَمْلَكُ بِرَجْعَتِهَا مَا لَمْ
تَنْقَضِ الْعِدَّةُ یعنی زوج مالک تر است از هر کسی برجوع کردن با آن زن بلکه از
تشبیه بملک نیز ظاهر میشود که اصل جریان احکام ملک است در حق الرجوع
و ثانی اینکه قیاس مع الفارق است زیرا که بسبب طلاق زوجیت منقطع شده
و حق الرجوع مثل خیار فسخ است نه قطع حقوق زوجیت و همچنانکه خیار فسخ نکاح
بسبب عیوب منصوصه و یا بجهت خیار اشتراط مثل عدم وفاء زوج بشرط
نگهداشتن زوجه در وطن خود میتوان با صلح ساقط نمود همچنین حق الرجوع را
و ثالث اینکه در صلح تعیین عوضین بقسمیکه قابل نزاع نباشد کافی است
معلوم است که عده در واقع معین است و در نظر زوجین مبهم است مثل صبرهٔ
کندم که ببینند و کیل صلح شود

مقام دویم در خلع است

مضمون خلع که بمعنی کندن چیزی است که محیط باشد بچیز دیگر از آن نه مطلق
کندن و لذا اینست که خَلَعَ الثَّوْبَ میگویند نه خَلَعَ السِّنَّ بلکه قَلَعَ السِّنَّ میگویند
و چون زن و شوهر را در آیه هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ تشبیه بلباس فرموده
پس گویا زوجه بسبب فدیه دادن از برای استخلاص خود از زوج میکند لباس

115 زوج را از بدن وی و این مفهوم در طلاق نیست زیرا که زن در وی عوض بشوهر
نمیدهد و در صدق کندن نوعی از شدت و حرص ضرور است و این وجه تسمیه را
جمع کثیری از علماء فرموده اند و حال اینکه او مقتضی اینست که خالعه زوجه باشد
و حال آنکه اجماعا زوج خالع است پس گویا مقصود ایشان سببیت زوجه است
از برای خلع و مباشرت زوج است خلع را و اما خلع بتنهائی که کفایت در بینونت
میکند و یا ضم طلاق نیز باید با او باشد چهار قول است اظهر اول است لکن
احوط ثانی است و اما آن بایست مقدم باشد یا طلاق یا هر دو جایز است اظهر
اخیر است و اما خلع بتنهائی که کفایت کرد طلاق است یا فسخ خلاف است اظهر
اول است و ثمره در قصد معتبر است و در نقصان عدد طلاق و بودن سه خلع
بمنزله سه طلاق در تحریم و مانند اینها است و خلع حرام و مباح و مستحب میشود
اول در صورت اجبار کردن زوج است زوجه را بر بذل مال از برای طلاق دویم
در صورت کراهت داشتن زوجه است ماندن با زوج را و با رضای خود بذل
مال نمودن از برای طلاق سیم در صورت زیاد کردن اوست بر اظهار کراهت
این الفاظ را که اگر مرا طلاق نکنی هر اینه داخل میکنم بر فراش تو کسی را که مکروه
طبع تو است و اطاعت تو را در هیچ امری نمیکنم و بی اذن تو بیرون میروم و مانند
اینها و جماعتی در اینصورت بر زوج واجب دانسته اند خلع را و آن احوط است
و منافاتی در میانه مکروه بودن طلاق و خلع و مبارات و در میانه تقسیم علما

خلع را به قسم مذکور نیست زیرا که اول باعتبار اصل شریعت است وثانی باعتبار
اسباب عرضیه مذکوره واز برای خلع چهار رکن است اول خالع که زوج است
وشرایط وی شرایط مطلق است بعلاوه آنکه باید کراهت از زوجه نداشته باشد
ودر صحاح وقاموس زوجه را هم خالع اطلاق شده وهم مختلعه واول باعتبار
مجاز وباعتبار معنی حقیقت است همچنانکه گذشت دوم مختلعه اسم فاعل که
زوجه است وشرایط وی نیز شرایط مطلقه است بعلاوه آنکه میبایست زوج خود را
کراهت داشته باشد بحدیکه خوف وقوع وی در معصیت نشوز وضرار باشد
واین کراهت باید از حیثیت زوجیت باشد نه از حیثیات دیگر مثل فقر
زوج وعجز وی از حفظ خود وعیال ومال واراده بردن زوجه از وطن
ومانند اینها زیرا که اصل تشریع خلع قضیه حبیبه زوجه ثابت بن قیس بن
شماس است که بانحاء مختلفه روایت شده ودر بعضی دختر عبد الله بن ابی
ودر بعضی بکر دختر سهل است که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله رفت وعرض
کرد که من با ثابت هرگز نخواهم ماند وسر مرا با او بالشی جمع نخواهد کرد قسم بخدا
که عیب نمیکنم او را بر دین وخلق او بلکه ناخوش دارم از کفر بعد از اسلام واذرا
بغض او را وصف نمیکنم بلکه روزی دامن خیمه را بلند کردم دیدم که او در
بخیمه میاید در میانه چند مرد پس نگاه کردم دیدم از همه آنها سیاه تر وکوتاه تر
وبدروی تر بود واز این جهت او را نمیخواهم پس آنحضرت ثابت را طلبید و کیفیت را

بیان فرمود عرض کرد که حدیقه بصداق او داده ام بمن رد کند پس حبیبه گفت
یا رسول الله رد میکنم با زیادتی حضرت فرمود زیاده نه همان حدیقه اش را
بوی رد کن پس رد کرد واز وی طلاق خلع گرفت واین اول خلعی بود که در اسلام
واقع شد پس میزان کراهت که شرط است در خلع همین است که ذکر شد وبمثل
کراهت اگرچه از افعال او فهمیده شود کافی است نه شدت کراهت ضرورت
وعدم تکلم وی بان الفاظیکه دلالت بر اقدام او بر زنا یا بر عدم اطاعت میکند
پس بدون کراهت خلع باطل وعوضیکه بشوهر رسیده حرام است واما قطع
شوهر بکراهت ضرور است باطن وی وبا همان اظهار زوجه کراهت را اگرچه نه
قطع افاده کند ونه ظن احوط اول واظهر ثانی است واما کراهت واقعیه کافی است
اگرچه در حین خلع اصلا معلوم نباشد وبعد از خلع معلوم شود یا کراهت
معتقده شرط است اول اظهر است واحوط ثانی است نظر بقول صاحب مسالک
سیم فدیه است یعنی مالی بعوض نکاح بشوهر بدهد تا خلع صحیح شود اگرچه نسبتا کم
ویا بسیار زیاده بر اضعاف مضاعف صداق باشد خواه صداق باشد خواه
غیر آن یا عین باشد یا دین یا منافع خانه ودکان وامثال آنرا ومانند اینها وتعیین وی
مثل تعیین مهر همچنانکه گذشت لازم است پس قبل از تعیین اگر صیغه خوانده
شود باطل است وباید از مال زوجه باشد پس اگر از دیگری باشد جایز نیست اجماعا
اگرچه در حین صیغه از برای زوج معلوم باشد واما اگر معلوم نباشد مثل

زوجه صداق خود را بچیزی مصالحه کرده و بعد از آن عوض خلع نموده است مسئله

بسیار مشکل است ولکن مشهور بطلان بلکه جازم بصحت نشده‌ایم بلکه جماعتی

احتمال داده‌اند و محقق اعلی الله مقامه در شرایع تحسین وی فرموده است و راهی

ندارد بعد از قاعده انتفاء مقید بانتفاء قید مگر قیاس بر مسئله اجماعیه در میان

امامیه و خلافیه در میان عامه و آن اینست که اگر عوض خلع غیر قابل ملک در اید

مثل اینکه سرکه را عوض خلع نماید و بعد از صیغه ظاهر شود که خمر بوده است فرموده

اند که خلع صحیح و بقدر روی سرکه از زوجه بگیرد با اینکه قیاس در مذهب امامیه

باطل و مع هذا فرق گذاشته‌اند در میان دو مسئله باینکه در ثانی خلع باسم سرکه

خوانده شده پس قصد متخالعین ماهیت سرکه بوده است نه خمر پس این فرد که از

وی ممکن نشد فرد دیگر از ماهیت را مستحق میشود بخلاف مال الغیر که صیغه باسم مال

غیر خوانده نشده بلکه اگر باین اسم خوانده میشد اجماعا باطل بود و عوضی که اسم ان

اجماعی البطلان باشد قابلیت عوض بودن در شریعت ندارد تا اگر فردی از آن ممکن

نشود فرد دیگر قائم مقام او شود و اگر گفته شود که باسم گندم یا پول طلا یا نقره

خوانده شده و مال غیر بودن وصف او بود و گندم و مانند آن قابلیت عوض دارند گفته

میشود که فرض اینست که این وصف واقعی مانع شرعیست از عوضیت این گندم

و مانع شرعی مثل مانع عقلی است و این فرق را اگرچه در نظام الفرائد تضعیف

نموده‌ام ولکن نظر مجتهدین همچنانکه از کلام جماعتی ظاهر میشود بر این فرق بوده است

قیاس در نظر ایشان مع الفارق است پس چگونه بروی اعتماد میتوان کرد بلکه میتوان

گفت که این وجه را از باب نکته بعد از وقوع ذکر کرده‌اند منشا اجماع معلوم

نیست شاید دلیل شرعی بوده است که بما نرسیده است و در این فرض یاد غیر

این از مواضعیکه خلع در واقع باطل بوده است و شوهر عمدا انشاء کرده تابع

نکرده است بان طلاق را باید مجددا صیغه خوانده شود و اگر کرده است ان طلاق

صحیح و رجعی میشود پس اگر شوهر قبل از انقضاء عده تمتید و رجوع کرد باطل

میشود والا صحیح و زن بعوض مطلقه شده و چیزی بشوهر نمیرسد چهارم صیغه

خلع است و ان هم جمله فعلیه ماضویه میشود و هم اسمیه و هم بذل زوجه مقدم

میشود و هم مؤخر و چون غالبا با وکالت یکنفر میشود لهذا اقتصار بران مینمایم

اگرچه احوط دو وکیل است پس جمله فعلیه که بذل مقدم باشد اینست که وکیل از جانب

زوجه بگوید بذلت مهر موکلتی زینب لموکلی احمد زوجها لاخلعها علیه وکالة

عنه واطلقها به یعنی بذل کردم مهریه موکله خودم زینب را بموکل خودم احمد شوهر او

از برای اینکه نزع نمایم لباس زوجیت این زینب را از او بر این بذل بوکالت احمد

و رها نمایم ان زینب را بعوض ان بذل پس فورا بگوید قبلت البذل لموکلی فخلعت

زینب علیه فهی مختلعة وهی طالق خلعة وهی طالق مرة یعنی قبول کردم ان بذل را

از برای موکل خودم احمد پس کندم لباس زوجیت زینب را از موکلم بر ان بذل مذکور

پس زینب قبول کننده است ان کندن را و او رها است رها بودنی و ان رها است

بکر بنت واگر وکیل دو نفر باشد همچنانکه احوط است پس وکیل زوجه گوید بذلت مهر

موکلتی زینب لموکلک احمد زوجها لتخلعها علیه وکالة عنه وتطلقها به پس وکیل زوج

فورا بگوید قبلت البذل لموکلی احمد خلعت موکلتک زینب علیه فهی مختلعة

وهی طالق طلقه وجایز است که از جانب زوجه سؤال کند از وکیل زوج خلع

باین قسم که اخلع موکلتی زینب وکالة عن زوجها احمد علی مهرها المعلوم

پس وکیل زوج فورا بگوید خلعتها من موکلی علی مهرها المعلوم و در جمله فعلیه

که بذل عوض باشد اینست که وکیل زوج گوید خلعت موکلتک زینب زوجة موکلی

احمد علی مهرها المعلوم پس وکیل زوجه گوید قبلت الخلع لموکلتی زینب علی مهرها

المعلوم واگر جمله اسمیه بخواند با تقدیم بذل و وکیل یکنفر باشد از جانب زوجه گوید

بذلت مهر موکلتی زینب لموکلی احمد لاخلعها علیه وکالة عنه پس فورا از جانب

زوج گوید قبلت البذل لموکلی احمد فهی مختلعة و فاضل هندی ره فرموده که مختلعة

بمنزله طالق است نه مطلقة یعنی باید بکسر لام که اسم فاعل و بمعنی مطاوعه که قبول

کننده شدن زوجه است از زوج خواند نه بفتح لام که اسم مفعول باشد که کننده شده

باشد زیرا که معنی مفعول اعم است از اینکه خود باختیار خود قبول کند فعل

یا با کراه همچنانکه معنی مطلقة نیز رها کرده شده است اعم از اینکه باختیار باشد

یا باکراه ولکن فاضل سبزواری اسم مفعول فهمیده است لهذا در کفایه فرموده

است که اصحاب فرموده اند که خلع با لفظ انت مختلعة واقع میشود و طلاق

با انت مطلقة واقع نمیشود بعلت اینکه بعید است از انشاء و در اکثر عقود اقتصار

فرموده اند بر لفظ ماضی بعلت اینکه ماضی صریح است در انشاء و باز حکم کرده اند

در بعضی از آن عقود که با جمله اسمیه منعقد میشود پس نیست از برای ایشان

قاعده مضبوطه که معول علیها باشد و نرسیدم که اسناد او توان کرد و قبل از آن

بزرگوار شهید ثانی در مسالک نیز این سخنان را فرموده است که اگر در جمیع ابواب

الفاظ صریحه که افاده مطلب نماید صریحا تجویز میفرمودند و منحصر در صیغه

خاصه نمیکردند بهتر بود و جواب هر دو را در نظام الفرائد نوشته ام پس بهمان

قسمی که محرر شد باید عمل شود و لکن چون دانسته شد که اگر بعد از خلع هی طالق

گفته نشود همین که فساد خلع ظاهر شود هی طالق باعث میشود که طلاق رجعی محقق

میشود و زوج اگر جاهل و غافل باشد رجوع میکند و اگر جاهل باشد و عده تمام شود

زوجیت بعوض زائل میشود پس بر وکلاء لازم است که اعلام نمایند قبل از اجراء

صیغه که آیا هی طالق نیز بعد از خلع بگوئیم یا نه پس اگر اعلام نکرده باشند و

فساد در خلع ظاهر شود و زوج بگوید که من بوکیل در خلع کرده بودم نه در هی

هی طالق برای او مسموع و زوجیت بر حال خود باقی خواهد بود بلکه اگر بگوید چنین

چنین است زیرا که توکیل در خلع توکیل در طلاق رجعی نیست بی شبهه

مجملا همینکه خلع با شرایط خود تمام شد زن بر آنمرد حرام و علاقه

زوجیت بالمرة قطع میشود لهذا از برای زوجه جایز است که رجوع در بذل

نمايد و همچنين اگر رجوع كرد زوج مختار است كه مبذل را بدهد و رجوع
نكند و يا رجوع نيز بكند **مقام سيم در صيغهٔ**
مبارات است كه بعد از ملاحظه استعمالات وى در كتب لغت
و در عرف عام بمعنى خلاصى از مشقت و نزاع و دفع ناموافق است پس
تفسير جماعتى از علماء وى را بمفارقت ضعيف است و در شرعيت اينست كه در
حديث صحيح امام جعفر صادق عليه الصلوة والسلام فرموده المباراة ان تقول
المرأة لزوجها لك ما عليك واتركني فيتركها الا انه يقول لها ان ارتجعت في شيء منه
فانا املك ببضعك يعنى مبارات اينست كه زن بزوج خود بگويد كه مال تو با
آنچه من بر ذمه تو دارم از صداق و مرا واگذار از زوجيت پس زوج نيز او را واگذارد و
همين قدر كافى است مگر اينكه بايد زوج بگويد كه اگر تو رجوع بچيزى از آنچه بمن دادى نمائى
من مالك تو شوم بمنافع زوجيت تو و اين حديث از احاديثى است كه دلالت ميكند بر
اينكه اسماء عقود و ايقاعات اسمند از براى صيغه آنها همچنانكه مشهور [?] ميان
فقهاء نيز همين است اگرچه كلمات ايشان بسيار مختلف است و مبارات در جميع
احكام مثل خلع است مگر اينكه در وى بايد كراهت از جهت زوجيت از هر دو جانب
باشد و بايد تابع باشد با او طلاق كه بى طلاق اجماعا صحيح نيست و خلع صحيح بود و
بايد در اينجا زياده از مهر نباشد و در آنجا زياده ميشد و اجماع در اينجا [?] اگر
كافى است نه شرط ضرورى است و نيز الفاظ مخصوص كه در خلع گذشت و تفهيم

سوال و بذل و تاخير بذل و تعقيب بطلاق و عدم او و جمله فعليه ماضويه و اسميه و
غير اينها اگر گذشت همگى در اينجا نيز بهمان نحو است پس اگر بگيرد وكيل از هر دو جانب باشد و فعل
ماضى و بذل مقدم باشد از جانب زوجه گويد بذلت مهر موكلتي زينب لموكلي احمد زوجها
لابانتها عليه و [?] واطلقها به يعنى بذل كردم مهر موكله خودم زينب را بموكلم
زوج او از براى اينكه جدا نمايم او را از موكلم و رها نمايم او را باين بذل پس فورا از جانب
زوج بگويد قبلت البذل لموكلي احمد فبانت زينب عليه فهى مباراة وهى طالق
طلقة هى طالق مرة يعنى قبول كردم بذل را از براى موكلم احمد پس جدا كردم زينب را از
براين بذل پس زينب جدا كرده شده است از وى برضاى خود و او رها است از زوجيت
رها شدنى و رها است از آن يكمرتبه و ساير اقسام را از آنچه در خلع گفته شد استنباط
ميتوان كرد **هفتم از ايقاعات ظهار است** بروزن قتال و آن
ماخوذ است از ظهر كه خلاف بطن است همچنانكه از صحاح و قاموس ظاهر ميشود و در اينها
و در مبسوط شيخ طوسى رها است كه ظهار اينست كه شوهر بزن خود گويد انت على كظهر امى
يعنى تو بر من مثل پشت مادر منى و فرموده اند در وجه تسميه كه چرا اين مقاله را از ظهر مشتق
كرده اند نه از بطن و ساير اعضا بعلت اينكه بر پشت هر حيوانى سوار ميشوند نه بر شكم آن و در وجه
نظر باينكه در اين حال معهود در [?] ميخواهد لهذا تشبيه بمركوب كرده و كنايه از اينست كه هم
چنانكه شخص با مادر خود جماع نميكند همچنين است با اين زوجه خود و [?] آنست
كه وجه تسميه اينست كه همچنانكه شخص از پشت سر مادرش نظر بد نميكند همچنين است

این نحو جمله ظهار رکن چهار دارد اول مظاهر و شرط است که بالغ و عاقل و مختار و قاصد
باشد اگرچه سفیه یا کافر یا عبد و خصی و مجبوب باشد دویم مظاهره و شرط است که
وطی وی از برای مظاهر حلال باشد اگرچه بعقد انقطاع و ملک یمین و تحلیل باشد و
مدخوله بودن بلکه امکان دخول نیز شرط نیست در صحت ظهار پس بر صغیره و رضیعه
و رتقاء و مانند ایشان نیز میشود و حره و امه و کافره و مسلمه نیز مساوی اند بلی باید
تعیین آن زن در صیغه ظهار نمود پس اگر بیکی از زنان خودش بدون تعیین ظهار نماید
واقع نمیشود سیم مشبه بها و خلافی نیست که مادر و جدات از جانبین از اینها است
و محرمات سببیه مثل مادر زن و جدات وی از اینها نیست و خلاف در سایر محرمات
نسبیه و رضاعیه از خواهر و خاله و عمه و دختر برادر و دختر خواهر است اشهر و اظهر وقوع است
بر تشبیه باینها نیز و اما تشبیه بغیر پشت از روی و چشم و دست و پای و فرج و غیر
اینها نیز مثل تشبیه بظهر است در تحقق ظهار اشکال است ولکن جماعتی در مادر
و جدات فرموده اند نیز در سایر محارم و آن احوط است اگرچه دلیلی ندارد و در
سایر محارم قطعا عیب ندارد و شرط است در صحت ظهار جمیع شرایط طلاق
پس در غیر صغیره و حامله و یائسه غیر مدخوله و غایبه از زوج باید در طهر غیر
مواقعه باشد و در حضور دو شاهد عادل واقع شود که بشنوند جمیع کلمات
ظهار را و علاوه بر اینها باید از برای اضرار زوجه و زجر نفس خود نباشد و در معلق
بشرط خلاف است اظهر و اشهر صحت است و ظهار حرام است و طلاق حرام نیست

صیغه ظهار

چهارم صیغه است و صیغه منجز وی اینست که شوهر بگوید اَنْتِ عَلَیَّ کَظَهْرِ اُمّی
یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی و جَدَّتی و اُخْتی و عَمَّتی و مانند اینها نیز
چنین است همچنانکه گذشت و صیغه معلق وی اینست که بگوید اَنْتِ عَلَیَّ
کَظَهْرِ اُمّی اِنْ دَخَلْتِ دارَ زَیْدٍ یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی اگر داخل شوی
در خانه زید و زنان مذکوره که جده و غیر او است نیز چنین است و ظهار در معلق
بعد از تحقق شرط متحقق میشود نه در حین صیغه و در منجز در حین صیغه و همینکه
ظهار متحقق شد جمیع استمتاعات زوجیت از آن زن بر اینمرد حرام میشود تا کفاره
بدهد و کفاره دادن نیز واجب نیست مگر اراده وطی کند پس اول باید کفاره
بدهد و بعد از آن وطی کند و کفاره وی عتق رقبه است و اگر قدرت نداشته
باشد دو ماه متوالی روزه است و اگر قدرت بر آن نیز نداشته باشد اطعام شصت
مسکین است و اگر مظاهر کفاره ندهد و رجوع نکند پس اگر زنش صبر کرد اجتناب
جایز نیست و اگر صبر نکرد باید بمجتهد جامع الشرایط عرض حال خود نماید و او
شوهر را مخیر سازد در میانه کفاره و وطی بعد از آن و میانه طلاق پس اگر اطاعت
نکرد او را حبس میکند و در مطعوم و مشروب بر او تنگ میگیرد تا یکی از اینها را
اختیار کند **هشتم از ایقاعات صیغه ایلاء است** و آن بمعنی
قسم یاد کردن است و در اینجا مراد قسم یاد کردن شوهر است بر امتناع از وطی
زوجه خود بیشتر از چهار ماه پس چهار رکن دارد اول مولی که زوج است و شرط است

در ذکر بلوغ و عقل و اختیار و قصد اگرچه سفیه و کافر و عبد هم و زوجه نیز آمده غیر بائنه
باشد دویم مُولیٰ منها یعنی زنی قسم یاد کرده شده بر ترک وطی وی و شرط است که
دائمه مدخول بها باشد پس بر متعه واقع نمیشود سیم مُولیٰ علیه یعنی
قسم خورده شده بر آن و آن ترک جماع حلال در قُبُل زوجه مزبوره است بجهت
اضرار وی پس اگر بر ترک سایر تمتعات و یا بر وطی در حیض و نفاس و دُبُر و یا از برای
اصلاح حال خود یا زوجه یا شیر طفل خود باشد احکام ایلاء بر او جاری نمیشود بلکه
احکام قسم و اینکه بر ترک وطی در حیض و نفاس و دبر جاری نکرده اند بلکه علامه
مرحوم در قواعد فرموده که تعمیم در قسم یاد کردن بر ترک وطی در این مقام تلحیسات
یعنی احسان بر زوجه نموده است و از این کلام ظاهر میشود که در وطی در دُبُر نه
زوجه حق دارد بر زوج و نه زوج بر زوجه پس اگر زوج خواهش کند و زوجه اطاعت
نکند ناشزه نمیشود و مؤید همین است که علما خلاف کرده اند که آیا وطی در دبر
زن حرام است یا مکروه زیرا که بنا بر قول بحرمت که بی شبهه ناشزه نمیشود و بنا
بر قول بکراهت نیز انصراف اطلاقات وجوب اطاعت زوجه زوج را باین
امر شنیع مشکل است پس احوط ترک است و رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی
بلیغ و اکید فرموده و همه سنیان یا اکثر ایشان بجهت همان اخبار حرام میدانند
چهارم مدت است و آن چهار ماه است خواه اسم ببرد و خواه کاری بگوید
کرد چهار ماه یا بیشتر تعلیق نماید مثل اینکه قسم یاد کند بر ترک جماع وی از ابتدا

رفتن

رفتن زید بمکه تا مراجعت وی پس اگر بر ترک جماع در کمتر از چهار ماه قسم یاد نماید
ایلاء نیست بلکه حکم قسم را دارد که خواهد آمد در باب قسم و صیغه وی چنانکه
اما علماء صیغه صریحه وی را چنین فرموده اند که شوهر بگوید وَاللهِ لا اُغَیِّبُ حَشَفَتِی
فی فَرْجِكِ اِلیٰ اَرْبَعَةِ اَشْهُرٍ یعنی قسم بخدا غایب نمیکنم حشفه خود را در فرج تو تا
چهار ماه و اما جماع و وطی پس فرموده اند که صریح نیستند بجهت اینکه معنی اول
در لغت جمع شدن است اگرچه در یک مکان باشد و معنی ثانی کام زدن و لگد
زدن است با اینکه فرج نیز در لغت مطلق گشادگی است پس اگر مناط لغت است
این نیز صریح نیست و اگر عرف است این دو تا نیز صریح است و قسم باید باسمی از
اسماء الله باشد و مدت هر قدر باشد و یا مطلق باشد نیز حکم همین است و توکیل
در اینجا جایز نیست زیرا که در قسم توکیل نیست و عربی در اینجا و در ظهار شرط نیست
و همینکه صیغه تمام شد وطی حرام میشود با وجود اینکه شرط انعقاد قسم آنستکه
مرجوح نباشد و در اینجا حرام است ترک وطی زن دائمه مطیعه بیشتر از چهار ماه
و دائما وطی وی مستحب و ثواب عظیم دارد که هر وقت غسل جنابت میکند گناهان
ایشان یکسره ریخته میشود مثل برگ از درخت در وقت خزان و لکن ایلاء بنص
از این حکم خارج شده و همینکه حرام شد مشهور اینست که فورا از برای زوجه جایز است
که اظهار حال بمجتهد جامع الشرایط نماید اگرچه از وطی وی چهار ماه نگذشته
باشد پس مجتهد چهار ماه از هنگام حکم نمودن بر ثبوت ایلاء در نزد او مولی را مهلت

میدهد که رجوع کند از ایلاء و جماع کند و کفاره بدهد و این چهار ماه حق زوج است
و از برای زوجه مطالبه جماع جایز نیست پس اگر مدت ایلاء در این چهار ماه تمام شد
و یا رجوع کرد بحثی بر او نیست و اگر هیچیک نشد پس مجتهد او را مخیر میگرداند در
میان رجوع و کفاره بعد از وطی و میان طلاق اگر اطاعت کرد فبها و الا او را حبس
میکند و در مطعوم و مشروب بحدی بر او تنگ میگیرد که نتواند صبر کند و دائما
بهمین حال او را نگه میدارد که یا بمیرد و یا رجوع کند و یا طلاق گوید و این چهار ماه
مهلت بزوج ضرور است اگرچه زوجه بعد از ده سال از ایلاء شکایت وی بمجتهد
از ده سال باشد اظهار نماید در قول جماعتی از فقهاء اما مختار اینست که ابتداء چهار ماه
از حین ایلاء است نه از حین حکم پس هرگاه که چهار ماه گذشت جایز است از برای زن
که عرض حال بمجتهد نماید و بر شوهر تنگ بگیرد و این قول قریب بصواب است
اما قول اول هم مشهور و هم بحسب ادله اقوی است و باید دانست که تحقق جماع
بهر قسم باشد از عمد و سهو و نوم و یقظه و حالت جنون و سکر و اشتباه یعنی ...
اینها ایلاء را باطل میکند و کفاره مختص بصورت عمد است اگرچه ایلاء را ...
از زمانی و اجزائی واقع کرده باشد نظر بقاعده لاحنث بعد الحنث که در یمین و نذر و عهد
مقرر است **نهم از ایقاعات صیغه لعان است** و سبب
وی دو چیز است اول قذف زوج زوجه محصنه مدخول بهای خود را در حد
محرجین [?] با دعوی مشاهده میل در مکحله و با عدم بینه بر زنای او است یعنی نسبت

دادن وی چنین زوجه خود را بزنا در حد محرجین [?] و مراد از محصنه در اینجا غیر مشهوره
بزنا است پس اگر زوجه اش العیاذ بالله مشهوره بزنا باشد قذف وی سبب لعان نداد
و منحصر اگرچه ثابت نتواند کرد دویم نفی ولد زوجه خود از خود که جامع شرایط الحاق
بخود باشد و قبل از آن اقرار بولدیت وی نکرده باشد بدون نسبت بزنا پس
در اول که زوجه زوج را بمرافعه مجتهد جامع الشرایط میبرد که مرا قذف کرده است
باید یا ثابت کند و یا حد زده شود پس اگر شوهر با چهار عادل زنای او را ثابت کرد
زن حد زده میشود و الا لعان مینمایند پس با امکان بینه اظهر و اشهر اینست
که لعان مشروع نیست و در ثانی زوج زوجه را بمرافعه میبرد که این ولد از من نیست
و زوجه میگوید از تو است پس زوج با او لعان مینماید و ولد را از خود نفی میکند
و کیفیت لعان اینست که مجتهد مزبور اول زوج را حکم میکند که بگوید چهار دفعه
أَشْهَدُ بِاللهِ إِنِّي لَمِنَ الصَّادِقِينَ فِيمَا قَذَفْتُهَا بِهِ اگر زنا باشد و اگر نفی ولد باشد
بعوض فیما قذفتها به بگوید فِي نَفْيِ هَذَا الْوَلَدِ مِنِّي چون شهادت که با ... متعلق شد
باسم ذات بمعنی قسم است نه گواهی چنانکه از صحاح و کلمات جمع کثیری از فقهاء
بلکه از حدیثی که صدوق علیه الرحمه روایت کرده ثُمَّ يَقُولُ الرَّجُلُ فَيَحْلِفُ بِاللهِ ...
ظاهر میشود پس معنی وی اینست که قسم یاد میکنم بخدا که به تحقیق که من از جمله راست
گویانم در آنچه که نسبت داده ام این زن را بآن چیز که زنا باشد یا در اینکه این ولد از من نیست
اگر نفی ولد باشد و ممکن است که با قسم باشد که در تقدیر اشهد حلفا بالله باشد

یعنی گواهی میدهم درحالتیکه قسم یاد کننده ام بخدا لکن درینصورت باید اَنَّ بفتح همزه باشد زیرا که با کسر همزه صالح مفعولیت اَشْهَدُ نیست ولام نیز در صورت فتح همزه غلط است زیرا که لام برخبر اِنَّ بکسر همزه داخل میشود نه برخبر اَنَّ بفتح همزه بلکه محتاج بتقدیر باء نیز میشود زیرا که شهادت بمعنی گواهی متعدی بباء میشود وَاَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ نیز بتقدیر باء وضمیر شان اسم اَنْ مخففه از مثقله است پس معنی اول ارجح است و گویا سر عدول از احلف باشهد اشعار است باینکه گویا در حضور خداوند قسم یاد مینماید و یا اینکه مشهود به را مشاهده کرده است مجملا بعد از چهار مرتبه مستحب است که مجتهد او را موعظه کند و از لعن کردن خداوند او را بترساند پس اگر رجوع کرد حد قذف بزنند والا حکم کند که بگو اَنَّ لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَیَّ اِنْ کُنْتُ مِنَ الْکَاذِبِینَ یعنی لعنت خدا بر من باشد که اگر من از دروغ گویان در نسبت زنا باین زن باشم پس از حد خلاص میشود پس حاکم زن را تکلیف بلعان میکند پس اگر اقدام نکرد حد زنا میزنند و اگر اقدام کرد میگوید چهار دفعه بگو اَشْهَدُ بِاللّٰهِ اِنَّهُ لَمِنَ الْکَاذِبِینَ فِیمَا قَذَفَنِی بِهِ یعنی قسم بخدا که بدرستیکه این مرد از جمله دروغ گویانست در آنچه نسبت داده است بمن از زنا پس حاکم او را وعظ و تخویف از غضب خدا مینماید پس اگر رجوع کرد حد زنا بر او جاری مینماید والا میگوید که بگو اِنَّ غَضَبَ اللّٰهِ عَلَیَّ اِنْ کَانَ مِنَ الصَّادِقِینَ یعنی بدرستیکه غضب خدا بر من باشد که اگر این مرد بوده باشد از جمله راستگویان

در نسبت زنا بمن و در نفی ولد مناسبا و شهادت و لعن و غضب را ادا مینمایند و عربیت با قدرت شرط است و با عجز بهر زبان جایز است و توکیل نیز جایز نیست بجهة اینکه یمین است و همینکه لعان تمام شد چهار حکم بروی مترتب میشود زوال نکاح و این زوال فسخ است نه طلاق و حرمت مؤبده و سقوط حد از هر دو و انتفاء ولد از مرد نه از زن **دهم از ایقاعات عتق است** که بمعنی آزاد کردن است با نیت قربت و صیغه وی اینست که مالک بگوید اَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللّٰهِ یعنی تو آزادی بعلت تقرب من بذات خداوند یا بگوید اَعْتَقْتُکَ قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ یعنی آزاد کردم تو را بجهة امتثال امر خداوند **یازدهم از ایقاعات تدبیر است** و آن عتق مولی است مملوک خود را بعد از موت خود و صیغه وی اینست که بگوید اَنْتَ حُرٌّ بَعْدَ وَفَاتِی قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ یعنی تو آزادی بعد از وفات من بجهة امتثال امر خداوند ولکن در اشتراط نیت قربت خلافست احوط اشتراط است پس او باقی است بر ملکیت تا بعد از وفات مولی که از ثلث مال او محسوب میشود پس اگر مالی بجز از او نداشته باشد تجهیز و دین مقدم است بر عتق او پس تدبیر در حقیقه مثل است از وصیت **واما کتابة** پس اگرچه اقوی اینست که از عقود لازمه است همچنانکه در تعداد آنها اشاره بوی شده ولکن چون از اینجا است که گاهی موجب بعتق میشود لهذا مناسب با او است و چون غالبا نوشته در اینعمل در میانه مولی و مملوک گذاشته میشود لهذا مسمی باین اسم شده و کیفیت وی

اینست که مولی با مملوک خود قرار بگذارد که فلان مبلغ در مدت معینه بادبدهد
و ازاد شود و این کتابت برد و قسم میشود مطلقه و مشروطه اول اینست که امضا
شود برهمین مضمون که مذکور یافت و حکم وی اینست که تا باخر مدت هر قدر از مال
ان کتابت را ادا دهد بهمان قدر آزاد میشود و ثانی اینست که افزوده شود بروی که
اگر تا باخر مدت عاجز اند رد ا ینمبلغ شد رد شود بمملوکیت و حکم وی اینست که
اگر قلیلی از مال تا باخر مدت مانده باشد ازاد نمیشود و صیغه قسم اول اینست
که مولی بگوید کَاتَبْتُكَ اِلٰی سَنَةٍ عَلٰی اَنْ تُؤَدِّيَ اِلَيَّ فِي اٰخِرِ کُلِّ شَهْرٍ دِینَارًا فَاِذَا
اَدَّیْتَ فَاَنْتَ حُرٌّ یعنی واگذار نمودم تو را بخودت تا یکسال بر اینکه ادا کنی بمن در اخر
هر ماه یکدینار را پس هر وقتیکه رد کردی این مبلغ را تا باخر سال تو آزادی پس
مملوک بگوید قَبِلْتُ الْکِتَابَةَ هٰکَذَا یعنی قبول کردم واگذاشتن تو مرا بخودم در این
مدت باین قسمی که مذکور شد و چون اظهر اینست که کتابت عقد مستقل است
نه بیع است و نه عتق همچنانکه بهر یك قائلی از فقهاء امامیه هست لهذا از جهة
وی حکم نیست سوای واگذاشتن بخود ولکن باید قصد کند رد و اگذاشتن که
واگذاشتنی است که در شرع از برای کتابت مقرر شده و صیغه قسم ثانی اینست
که ما فزاید بران صیغه فَاِنْ عَجَزْتَ فَاَنْتَ رَدٌّ فِي الرِّقِّ را یعنی اگر عاجز شدی
رد خواهی شد در مملوکیت خالصه

دوازدهم از ایقاعات قسم است

و شرط است در محلوف علیه که مرجوح دنیوی یا اخروی نباشد و صیغه وی

وَاللهِ بکسر هاء یا بِاللهِ یا تَاللهِ و یا اُقْسِمُ بِاللهِ و یا اَحْلِفُ بِاللهِ لَاَفْعَلَنَّ کَذَا یا
لَاَتْرُکَنَّ کَذَا است یعنی قسم بخدا که هر اینه میکنم فلان کار را و یا ترك میکنم فلان کار را
و صفات خاصه خداوند مثل رحمن و خالق کل شیء و مانند اینها نیز چنین است
و با سوای اینها منعقد نمیشود اگرچه قران و پیغمبران و ملائکه و ائمه علیهم السلام
باشند و همچنین منعقد نمیشود بر مرجوح پس اگر قسم یاد کند که نماز یا روزه یا
قران و یا زیارت مؤمنی و یا دعاء مخصوصی و مانند اینها از اعمال راجحه نکند
و یا اینکه حکومت باطله و قدن آنکه را بنا حق و دزدی مال محترمی و مانند اینها
بکند منعقد نمیشود و باید بر استقبال باشد پس قسم بر ماضی مثل اینکه بگوید
والله دزدی نکرده ام منعقد نیست زیرا که مراد از انعقاد در اینجا آنستکه اگر خلاف
ان را بکند کفاره دهد و معلوم است که این در ماضی محال است بلی آن قسم رفع
دعوی را ساقط میکند و کفاره نیز ندارد خواه صدق و خواه کذب والحمد لله

سیزدهم از ایقاعات نذر است

و ان در لغت بمعنی ترسانیدن
است و در شرع التزام بالغ عاقل مسلم مختار قاصد است بفعلی یا ترکی با صیغه
مخصوصه و محل وی فعل و ترکیست که راجح باشد پس بر فعل و ترك مباح نذر منعقد
نمیشود و ان بر دو قسم است اول مطلق یعنی بدون شرط و جزاء و ان را نذر تبرعی
نیز میگویند و در صحت وی خلافست اظهر و اشهر صحت است و صیغه وی اینست
لِلّٰهِ عَلَيَّ صَوْمُ هٰذَا الشَّهْرِ یعنی از برای خدا است بر من روزه اینماه و قصد قربت

صیغه نذر

در نذر شرط است همین است که از برای خدا باشد نه از برای دنیا و مانند آن نه اینکه علاوه بر این صیغه علاحده نیت قربت ضرور باشد و ثانی مشروط و صیغه وی اینست اِنْ نَجَوْتُ مِنْ مَفَاسِدِ هٰذِهِ الْبَلْدَةِ فَلِلّٰهِ عَلَیَّ مِائَةُ دِینَارٍ یعنی اگر نجات یابم از فسادهای این شهر پس از برای خدا است بر من صد اشرفی پس اگر مصرف را معین نکند همچنانکه در این صیغه نشده بهر راهی که راه خدا شمرده میشود میتوان صرف کرد و اگر معین کند فقراء و سادات و مانند اینها را باید بهمان مصرف صرف کند و فرق در میانه دو قسم نذر اینست که در اول بمجرد تمام شدن صیغه از عمل واجب میشود و اما در ثانی تا شرط حاصل نشود واجب نمیشود پس اگر عبائی را نذر کرد که بشخصی بدهد اگر مریضش شفا یابد پس مادامیکه شفا نیافته است میتواند بپوشد و در این صیغه فعل ماضی مثل نَذَرْتُ لِلّٰهِ و با مستقبل مثل اَنْذُرُ لِلّٰهِ جایز نیست و احوط اقتصار بر عربیت است اگر قادر نباشد توکیل جایز نیست بجهة اینکه از جمله اقسام یمین است و در یمین توکیل نیست بلکه بهر زبانیکه میتواند بگوید و نذر قلبی واجب الوفاء نیست مگر در نزد شیخ طوسی ره وان ضعیف است **چهاردهم از ایقاعات عهد است** وان در لغت بمعنی امان و وصیت و یمین و حفاظ و رعایت حرمت و عقد و نظر اینها آمده است ولکن متبادر از وی در عرف عقد قلب است از شخصی نسبت به شخص دیگر امری از امور و الف لام عهد نیز از این جهة است که مرجع وی معتقد

صیغه عهد

متکلم و مخاطب هر دو است و مرجع همگی معانی مزبوره نیز بر اینست پس معنی عهد با خدا اینست که با عزم صحیح بدون تزلزل قصد اتیان با مری شود از برای خداوند و خلاف نکند که اما مثل نذر است یا مثل یمین اظهر ثانی است پس مجارات و نیت قربت در وی شرط نیست همچنانکه در یمین شرط نبود و صیغه وی نیز دو قسم است اول مطلق مثل عَاهَدْتُ اللّٰهَ عَلٰی اَنْ اَتَصَدَّقَ دِینَارًا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ یعنی عهد کردم با خداوند بر اینکه تصدق کنم یک اشرفی را در راه خدا دویم معلق یعنی عاهدت اللّٰه علی ان اتصدق دینارًا اِنْ جَاءَ فُلَانٌ مِنَ السَّفَرِ صَحِیحًا یعنی عهد کردم با خداوند بر اینکه تصدق کنم یک اشرفی را اگر فلان شخص با صحت از سفر مراجعت نماید **پانزدهم از ایقاعات قضا است** و آن وظیفه هر شخصی نیست بلکه مخصوص معصوم علیه السلام است و هر کس سوای او متصدی قضا شود بحکم آیات و اخبار طاغوت و شقی و فاسق است و حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بشریح قاضی که از جمله مبغضین آن بزرگوار بود ولکن از شقاوت اهل کوفه که استدعای بقای وی بر قضا نمودند که در زمان عثمان داشت نمودند حضرت او را بحال خود گذاشت ولکن شرط کرد که هر مرافعه را که تمام کرد حکم ندهد تا بآن حضرت عرض کند که اگر صواب باشد حکم بدهد و الا فلا روزی باو فرمود یا شُرَیْحُ قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا یَجْلِسُ فِیهِ اِلَّا نَبِیٌّ اَوْ وَصِیٌّ اَوْ شَقِیٌّ یعنی ای شریح بتحقیق که

وما جمله اسمیه نیز جایز است مثل عَلَیَّ عَهْدُ اللّٰهِ اَنْ اَتَصَدَّقَ دِینَارًا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ یعنی بر ذمه من است عهد بخداوند که تصدق کنم یک اشرفی را در راه خدا

نشسته در مجلسی که می‌نشیند در او مگر پیغمبر و یا وصی پیغمبر و یا
شقی و در مقبوله عمر بن حنظله امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
که هر چه بحکم قاضی باطل گرفته شود حرام است اگر چه حق آن شخص ثابت
باشد و رجوع نمی‌شود مگر بمجتهد جامع الشرایط که او را پیغمبر و ائمه علیهم السلم
نایب خود کرده اند همچنانکه در آخر این حدیث عمر بن حنظله با آن حضرت عرض
کرد پس چه بکنند متخاصمین فرمود يَنْظُرَانِ إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا
وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَكَماً فَإِنِّي
قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِماً فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يُقْبَلْ فَإِنَّمَا اسْتُخِفَّ بِحُكْمِ
اللهِ وَعَلَيْنَا رُدَّ وَالرَّادُّ عَلَيْنَا رَادٌّ عَلَى اللهِ وَهُوَ عَلَى حَدِّ الشِّرْكِ بِا
للهِ یعنی باید نظر کرده شود بسوی کسی که از شما یعنی از شیعه امامیه
باشد از کسانیکه بتحقیق روایت میکنند حدیث ما را و نظر و بحث می
کند در حلال و حرام ما و میشناسد احکام ما را پس راضی شوند که
او حکم در میان ایشان باشد پس بدرستیکه من او را حاکم کرده‌ام
بر شما پس هر وقتیکه او حکم کند بحکم ما پس قبول کرده نشود از او پس این نیست
و جز این نیست که استخفاف کرده شده است بحکم خدا و بر ما رد کرده شده
و رد کننده بر ما رد کننده است بر خدا و آن بر حد شرک است بخداوند و لکن
ابناء زمان خصوصا اصحاب مکنت و قدرت چنین حدیثی را که علماء مقبولش

نامیده اند مکر و مجتنبوند و در کوشش احکام مجتهدین عظام می‌بینند که علماء دیگر
نوشته اند و مع هذا حکم مجتهد را مایه اخذ جیفه دنیا میگردانند و اعتبار شی را
منوط باو مینمایند که اگر آن بیچاره مظلوم پولی داد حکم او را انفاذ میکنند بلکه اگر
از طاعت باشد نیز انفاذ میکنند والا فلا از جناب مولانا الاعظم آخوند ملا عبد الکریم
ایروانی اعلی الله مقامه شنیدم که ایشان از مولانا الاعظم الآقا السید محمد الطباطبائی
الکربلائی که اعلم علماء عصر خود بود شنیده بودند که این حدیث را بر ظاهر خود
حمل میکرد و میفرمود که رد کننده حکم مجتهد حقیقة مثل مشرک در مرتبه اگر چه
سایر علماء که با حمل بر مبالغه مینمایند و صیغه قضا قَضَيْتُ بِذٰلِكَ وَحَكَمْتُ بِذٰلِكَ
است و معنی هر دو حکم کردم باین امر و اشاره بمحل نزاع متخاصمین نماید و بهر زبان
باشد کافی است عربیت لازم نیست و همچنین ماضویت نیز امر نیز کافی است مثل
اینکه بمدعی علیه بگوید تسلیم کن اینمال را بمدعی و یا بمدعی را گوید اخذ کن این مال را
از او و اگر حکم برؤیت هلال نماید میگوید حکم کردم باینکه امشب اول ماه رمضان
یا آخر او است مثلا و بعد از حکم هر چه مدعی از مدعی علیه بگیرد حرام است و بعد
از حکم دعوی مدعی علیه [illegible] کند فاسق است و مال نیز بر او حرام است اگر چه یقین
کند که بر قاضی مشتبه شده است زیرا که حکم حاکم شرع مثل عقد ناقل است در
ظاهر شرع بلی در صورت اشتباه در ظاهر شرع حرام اما در باطن حلال است
و تقاص میتوان کرد بنحوی که احدی مطلع نشود تا او را بفسق نسبت دهد مگر

یا قسم مال را برده باشند که در دنیا سودت در باطن ضرر است و باید مولفه ایشان بماند

خاتمه بدانکه سه صیغه است که اسم هر سه مشهور و لکن دو تای انها در کتب علماء اصلا نیست و یکی نیز در بعضی از کتب متاخرین است

اول صیغه بیعت است و مشهور در السنه آنست که بیعت امر شرعی نبود بلکه امر عادی بود با این معنی که در میان عرب متداول شده بود که هر کس را که بیعت میکردند دیگر او را بیعت نمی شکستند لهذا پیغمبر صلی الله علیه و اله نیز از ایشان بیعت میگرفت تا تخلف از وی نکنند و لکن ایه اِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَاِنَّمَا یَنْکُثُ عَلٰی نَفْسِهِ وَمَنْ اَوْفٰی بِمَا عَاهَدَ عَلَیْهُ اللّٰهَ فَسَیُؤْتِیهِ اَجْرًا عَظِیمًا که در سوره فتح است در مدح بیعت رضوان نازل شده یعنی بدرستیکه اشخاصیکه بیعت میکنند تو را ای پیغمبر نیست جز از این که ایشان در حقیقت بیعت میکنند با خداوند زیرا که دست خدا است که بالاتر از همه دستها است پس کسیکه بشکند بیعت را پس نیست جز از این که میشکند بر ضرر نفس خود و کسی که وفا کند بانچه که عهد کرده است بر او خداوند را پس زود است که میدهد او را اجر عظیم و معلوم است که چون بیک اجر داشته باشد و بمنزله وفای بعهد خدا و دست دادن بدست خدا باشد البته اگر واجب نباشد لا محاله مستحب خواهد بود علاوه بر اینکه اسلاف در حفل و ترک پیغمبر صلی الله علیه و اله که مقدمه اطاعت وی در رسالت باشد

رجحان است علی بن ابراهیم ره روایت کرده در بیعت رضوان اول ایه لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ اِذْ یُبَایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ نازل شد و بعد از ان ایه اِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ و لکن در جمع کردن عکس کرده اند یعنی هر اینه بتحقیق خوشنود شد خداوند از مؤمنین در وقتیکه بیعت بکنند تو را در تحت ان درخت معهود و اولی اینست که اذ از برای تعلیل باشد زیرا که اگر از برای توقیت باشد لازم میاید که رضای خدا در وقت بیعت باشد در مستقبل و حال انکه در ماضی بود اما تعلیل ماضی بامر یکه در مستقبل میاید پس بهیچ نوع منافرت ندارد و مراد از درخت معهود درخت سمره با سدره بود در منزل تنعیم که در میانه مکه و مدینه است بعد از ان که اهل مکه مانع از دخول ان حضرت بمکه شدند و با ایشان صلح کرده داخل وی نشده مراجعت بمدینه نمود همچنانکه در روایت علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام است و اما بیضاوی پس در تفسیر خود گفته که همینکه اهل مکه مانع شدند پس ان حضرت اصحاب خود را که یکهزار و سیصد و یا چهار صد و یا پانصد نفر بودند طلبید و از ایشان بیعت گرفت بر اینکه مقاتله نمایند با قریش و فرار نکنند از ایشان در تحت سمره یا سدره نشسته بود و معنی درخت سلم مشهور است و اما درخت سمره پس در مجمع البحرین فرموده که درخت طلح است و ان درختی است بسیار بزرگ و پر خار و ان درخت موز است که همیشه سبز است مجملا گویا رضی الله عنه گفتن باصحاب پیغمبر صلی الله علیه و اله از ان رهگذر در میان مردم بنا شده

کیفیت بیعت

وقبل ازان نبود وگویا مخصوص باهل بیعت رضوان بود ولکن بسبب مرور دهور
مردم وجه اطلاق را ندانسته بدیگران نیز اطلاق کردند واما کیفیت بیعت
همچنانکه در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام از آنحضرت در وقتیکه با مر مامون
ملعون مردم با ان حضرت بیعت میکردند روایت شده اینست که فرمود عَقدُ
البَیعَةِ هُوَ مِن اَعلَی الخِنصِرِ اِلی اَعلَی الاِبهامِ وَفَسخُها مِن اَعلَی الاِبهامِ اِلی اَعلَی
الخِنصِرِ یعنی بستن بیعت از بالای انگشت کوچک است تا اعلای ابهام که انگشت
بزرگ است وفسخ بیعت از اعلای ابهام است تا اعلای خنصر یعنی در بستن بیعت
آن رئیس باطن دست خود را میگشاید پس رعایا یک یک میایند وباطن انگشت
کوچک یکدست خود را بر سر باطن انگشت کوچک او وانگشت دیگر را بر سر
انگشت دیگر وی وبهمین ترتیب میگذارند تا ابهام وفسخ بیعت بعکس اینست واز
اینجهت بود که در وقتیکه مردم با مامون بیعت میکردند همگی بنحویکه فسخ بیعت بود
میکردند تا انکه جوانی آمد ومامون او را نیز امر کرد که بان قسم بیعت کند آنجوان
شروع کرد بنحویکه قاعده عقد بیعت بود بیعت کردن مامون او را بر میگردانید
واو مامون را تا اینکه مامون ملعون بحضرت امام رضا علیه الصلوة والسلم
عرض کرد حضرت این جوان را تصدیق کرد پس مامون ملعون بسیار منفعل
شد که الحال مردم میگویند شخصی که طریقه بیعت گرفتن را که ابتدای خلافت
است نداند چگونه قابل خلافت خواهد بود واین از اسباب سبب کینه آن ملعون

با امام

با امام رضا علیه السلام شد ولکن از کتاب ارشاد شیخ مفید ره نقل شده که در وقت
بیعت مردم با امام رضا علیه السلام آنحضرت دست خود را بلند کرد تا مقابل روی
آنحضرت وباطن او را مقابل روبهای بیعت کنندگان کرد انبد پس مامون عرض کرد
که دست خود را پهن بکن از برای بیعت آنحضرت فرمود بدرستیکه رسول خدا ص
چنین بیعت گرفت پس مردم نیز با امام رضا علیه السلام چنین بیعت کردند ولکن
دست انحضرت بالای دست ایشان بود واین یَدُ اللهِ فَوقَ اَیدِیهِم نیز مناسب
اینست زیرا که در کیفیت اولی دست مردم بالای دست او میشد وبا مقابل یک
این کیفیت بیعت مردان بود واما از زنان پس پیغمبر صلی الله علیه واله بعد از
فتح مکه اولا از مردان بیعت میگرفت وبعد از انکه نوبت بزنان رسید بجهة اینکه
نامحرم بودند وانحضرت دست خود را بر دست ایشان نمیگذاشت ظرف آبی
طلبید پس دست مبارک را در میان آن آب گذاشت ودر آورد پس زنان دست
خود را یک یک در میان آب گذاشتند وحضرت از ایشان بیعت میگرفت تا
اینکه نوبت بهند ملعونه زن ابو سفیان رسید پس حضرت عهد وپیمان بر عقاید
حقه واعمال صالحه وترک اعمال قبیحه از وی میگرفت تا اینکه فرمود زنا نکنید هند
از بسکه پاک دامن بود تعجب از این سخن کرد وعرض کرد مگر زن حره نیز زنا میکند که تو
از ما بیعت بر ترک وی میگیری وعمر خندید بجهة اینکه سابقا در وقتیکه در مکه بود
با او زنا کرده بود واز اینقسم از اخبار ظاهر میشود که صیغه بیعت باید مشتمل باشد

براصول دین و فروع دین و تاکید عهد و تشدید میثاق بر وفا کردن بآنها بلی معتضر
نیز میشود مثل بیعت رضوان بنا بر قول بیضاوی که محض از برای مقاتله با قریش بوده
پس اول کسی آنچه را که بیعت از برای آن میخواهد تلقین مبایع نماید و بعد از آن
اول مبایع گوید بَایَعْتُكَ عَلَى أَنْ أُطِيعَكَ فِيمَا تَأْمُرُنِي وَتَنْهَانِي وَأُقَاتِلَ بَيْنَ
يَدَيْكَ مَعَ أَعْدَائِكَ یعنی بیعت کردم ترا بر اینکه اطاعت کنم ترا در هر چیزی
که امر نمائی مرا و مقاتله کنم در پیش روی تو با دشمنان تو پس مبایَع بفتح با
گوید قَبِلْتُ الْبَيْعَةَ هٰكَذَا یعنی قبول کردم بیعت ترا باین قسم که گفتی و چونکه رجحان
وی دانسته شد پس بدلیل اصالة الاشتراک از برای امام و نواب او نیز راجح است
و از حدیثی که از امام رضا علیه السلام گذشت اینست که بیعت قابل فسخ است بلکه
از جانب مبایَع بفتح با واقع نیز شده همچنانکه روایت شده که حضرت امام حسین
صلوات الله وسلامه علیه در کربلا مکرر با صحاب خود فرموده که من بیعت خود را
از گردن شما برداشتم بهر جائیکه میخواهید بروید که این قوم مرا طلب میکنند همینکه
یافتند با احدی کار ندارند و جمله از بی سعادتان ایشان که قابل آن نبودند که انبیا
و اولیاء و علماء و مقدسین در پیش روی ایشان با ادب تمام بایستند و السلام
عليكم يا انصار الله بگویند نیز قبول فسخ بیعت کردند و در فتنه معلوم است اگر
فسخ نمیشد چگونه آنحضرت میفرمودند ایشان نیز قبول میکردند و لکن از همینکه
دیگران که قابل این مقام بلکه مقام شفاعت کبری بودند قبول نکردند و آنحضرت

عقد بیعت با ایشان نکرد معلوم میشود که عقد لازم است فسخ از یک طرف نمیشود
بلکه باید تقایل باشد و از اینکه بوفات مبایع بر وزن یا دیگری بیعت میکردند ظاهر
میشود که عقد جایز است زیرا که عقد لازم به مردن باطل نمیشود اما اگر عقد جایز بود
اغماء و مانند آن نیز باطل میشد و معلوم از حال سلف این بود نا بمردن باطل نمی شد
اما آن روندگان گویا از عامه بوده اند که معتقد بودند که خلافت خلیفه بحق با بیعت
است و حضرت نیز تکلم کرد با ایشان بحسب اعتقاد ایشان و الا هو لاء در نزد امامیه
خلافت با نص رسول خدا است بیعت اگر بشود تاکید است نه تاسیس دویم عقد
ضمانت جریره است در مجمع فرموده که جریره بمعنی جنایت و گناه است
و از اینست که در دعا وارد شده است یَا مَنْ لَمْ يُؤَاخِذْ بِالْجَرِيرَةِ و وجه تسمیه جنایت
باین اسم اینست که میکشانند عقوبت را بسوی جانی و در صحاح است جَرَّ عَلَيْهِمْ جَرِيرَةً
اي جَنَى عَلَيْهِمْ جِنَايَةً معنی ضمان جریره ضامن شدن شخصی است جنایت دیگری را
و در زمان جاهلیت که ما بین عیسی و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است ارث
منحصر بود بضمان و نسب سبب ارث نبود و در صدر اسلام نیز چنین بود بلکه
ظاهر باضر دعوی اجماع است بر اینکه این عقد قدیم بود زیرا که فرموده است انه
على ما ذكره الاصحاب عقد كان سائغا في صدر الاسلام بل في الجاهلية ايضا پس این نسخ شد
و ارث با مهاجرت شد که وارث مهاجر مهاجر بود نه نسب سبب پس او نیز نسخ شد
و با نسب سبب شد و لکن یک قسم از وی باقی مانده و آن اینست که شخصی که

وارث از نسب و مولای عتق اصلا نداشته باشد با شخص دیگر بنا گذارد که ضامن جریرهٔ او شود باین قسم که هر چه بر او وارد شود از خود و یا از شخصی که این عاقلهٔ اواست مثل اینکه بنده را آزاد کرده است مثل اینها که بحسب شرع عاقلهٔ او شده است مجموع اینها بر این شخص باشد و صیغه باین مضمون بخوانند این شخص ضامن جمیع دیاتی که بر او وارد شود میشود و اگر آن شخص بمیرد وارث وی از این میشود مگر اینکه مردی باشد که زن داشته و یا زنی باشد که شوهر داشته باشد که نصیب اعلای ایشان را بایشان میدهند و باقی مال ضامن جریره میشود بشرط اینکه بعد از این صیغه وارث نسبی و یا مولای عتق از برای او بهم نرسد و چونکه شرط است که مضمون در اصل حر باشد و یا آزاد شده باشد و مولای عتق نداشته باشد لهذا تصویر مولای عتق مشکل شده و لکن چونکه این عقد هم در میانه دو مسلم میشود و هم در میانه دو کافر پس ممکن است که مضمون کافر یا مسلم استرقاق کنند و بعد از آن آزاد کنند شرعا و وارث او میشود بسبب این عتق و در ضامن شرط نیست که بلا وارث باشد زیرا که مضمون وارث او نیست اگر چه بلا وارث باشد بلکه وارث او وارث در صورتیکه بلا وارث باشد امام ع میبرد و جایز است که از دو جانب ضمانت باشد باینمعنی که هر یک ضامن دیگری شوند پس هر دو از یکدیگر ارث میبرند و از آیات و اخبار و کلمات اکثر اخیار معلوم نیست که این عقد لازم است یا جایز و لکن نظر باینکه اصل در عقود لزوم است

اول متعین است همچنانکه بعضی از علما نیز فرموده اند و لکن بعضی از علمای عصر اشکال کرده اند در مشروعیت عقد این زیرا که نه در احادیث هست و نه در کلام سلف فی حال اینکه خود از محقق شیخ علی ره و غیر او صورت عقد را نقل کرده است و از قدماء نقل شده و لکن این قادح نیست نظر باینکه ایشان فقه را در نهایت اختصار نوشته اند بلکه اقتصار بر مهمات و امور یکه کثیرة الابتلاء بوده نموده اند و باین قسمیکه جریره ضمانت بجز بر یافت وجودش مثل وجود عنقا است پس علت عدم تعرض باحکام و صیغه و بحث شاید بندرت وقوع باشد پس اگر ضمانت از یکجانب باشد صیغه دیگری اینست که بعد باض فرموده که اول مضمون گوید عاقدتک علی ان تنصرنی و تدفع عنی و تعقل عنی و ترثنی یعنی عهد کردم با تو بر اینکه یاری کنی مرا در مقام حاجت و دفع کنی از من دشمنان را و متحمل شوی از من دیاتی را که بر من وارد میشود و وارث بری از من پس ضامن گوید قبلت و اگر از دو جانب باشد یکی از ایشان بگوید عاقدتک علی ان تنصرنی و انصرک و تعقل عنی و اعقل عنک و ترثنی و ارثک یعنی عهد کردم با تو بر اینکه یاری کنی مرا و من یاری کنم تو را و تو متحمل دیات شوی و من متحمل دیات تو و تو وارث من باشی و من وارث تو پس آن یکی بگوید قبلت و اقتصار بر قبلته در هر صیغه جایز است نظر بظهور اجماع اما بر آن هم چنانکه از جماعتی ظاهر میشود بلکه بعضی تصریح نیز کرده است و اگر چه احوط بلکه اظهر عدم اقتصار است در عقود لازم و از محقق شیخ علی ره نقل شده که

او فرموده است که بعضی از اصحاب صیغه ویرا با ابن هشم فرموده است که یکی از آنها بگوید
دَمُكَ دَمِي وَثَارُكَ ثَارِي وَحَرْبُكَ حَرْبِي وَسِلْمُكَ سِلْمِي وَ اَرِثُكَ وَتَرِثُنِي یعنی
خون تو خون من است یعنی همچنانکه خون خود را محافظت از دشمن میکنم تو را نیز
بهمین دستور محافظت مینمایم و خونخواهی تو خونخواهی من است یعنی خون تو را
چنان طلب میکنم از کشندگان با جنایت رسانند به تو که گویا خون خود را طلب
میکنم و جنگ با تو مثل جنگ با من است و صلح با تو مثل صلح با من است
و تو وارث من میبری و من ارث تو را پس آن دیگری قبول کند و نفرموده است یکی
اقتصار بر قبلت جایز است اگرچه اطلاق کلام مشعر بود دلالت بر او میکند و گویا
عبارت ضمنت را نفرموده اند بجهت اینکه ضمان ما لم یجب است و ضمان ما لم یجب
باطل است یا بمعنی کرد و معنی ضمانت اخذ شده است در لغت و عرف که میبوت
یعنی واجب باشد زیرا که بمحض اینکه از و را جدا شنیده شود که فلان شخص ضامن
فلان شخص شد متبادر از ضمان این میشود که بر آن شخص دینی و مانند آن واجب
شده بود که این شخص او را بر ذمه خود کشیده است ولکن نصرت و دفع خارج
از ضمان جریره است پس اگر در صیغه ذکر نشود باطل نمیشود و اگر ذکر شود مثل
شرط واجب الوفاء است و اما ارث اگر ذکر نشود ثابت است زیرا
که ان از احکام این صیغه است پس ذکر وی ضرور نیست والله اعلم
سیم صیغهٔ اخوتست بدانکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله که

بعینه که هجرت فرمود در میان اصحاب خود برادری انداخت بمقتضای الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبِينَ
وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثِينَ و خود با امیر المومنین علیه الصلوة والسلام برادر شد
و مومنین نیز خلفا عن سلف اخوة را واقع میسازند پس در مشروعیت و فضیلت
ثبت شبهه در اینست که ابا ابن صیغه اخوت مؤکد است با مؤسس زیرا که اخوت
جبلیه در میان اهل ایمان هست همچنانکه دلالت بر او میکند علاوه بر ضرورة
دین آیات و اخبار متواتره مثل آیه و اَصْلِحُوا بَيْنَ اَخَوَيْكُمْ یعنی اصلاح کنید در میان دو برادر
خودتان و مقصود برادر دینی است نه برادر نسبی و در کافی در خبر کالموثق از مفضل بن عمر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ بَنُوا اَبٍ
وَاُمٍّ وَاِذَا ضُرِبَ عَلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ عِرْقٌ سَهِرَ لَهُ الْآخَرُ یعنی اینست و جز این نیست
که مومنان با هم برادرند و پسران یک پدر و مادرند و در وقتی که رگی را از یکی
ایشان بکارد بزنند از غم او مومن دیگر را شب خواب نمیبرد و بیان اینکه چگونه
پسران یک پدر و مادرند در اخبار مستفیضه فرموده اند از انجمله بعد از آن
حدیث جابر از آن حضرت پرسید که فدایت شوم بسا اوقات من محزون میشوم بدون
اینکه مصیبتی یا سبب حزن دیگری بر من نازل شود بحدی که اهل و عیال و دوست
من از روی من از حزن را میفهمند حضرت فرمود نعم یا جابر اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْمُؤْمِنِينَ
مِنْ طِينَةِ الْجِنَانِ وَاَجْرٰى فِيهِمْ مِنْ رِيحِ رَوْحِهِ فَلِذٰلِكَ الْمُؤْمِنُ اَخُو الْمُؤْمِنِ لِاَبِيهِ وَاُمِّهِ
یعنی بلی ای جابر بدرستیکه خداوند عالم آفریده است مومنان را از قطعه از گل بهشت و جاری

کرده است در ایشان از بوی نسیم بهشت پس از اینجهت مؤمن برادر مؤمن است از پدر و مادر
یعنی آدمی مرکبست از بدن و روح و بدن همگی مؤمنین که از طینت بهشت است و روح ایشان
نیز از نسیم بهشت پس روح بمنزلهٔ پدر است در تربیت و طینت بمنزلهٔ مادر است در
قبول تربیت و اگر روح بضم را خوانده شود چنانکه نیز بعضی احتمال داده اند
ضمیر وی راجع میشود بخداوند و این معنی وی بالا از آن میشود و در اخبار مستفیضه
نیز امر فرموده اند بمواساة و حسن سلوک با برادر مؤمن بحدیکه گویا مثل
جان خود شخص است پس چه میماند از برای صیغهٔ اخوت تا تأسیس شود علاوه
بر اینکه اصل در تمام و خاص مثبتین تأکید است نه تأسیس مگر جواب گوئیم
که ثمرهٔ وی ترجیح این برادر است در جمیع امور بر دیگران پس اگر حاجتی داشته باشد
حاجت این را مقدم بر حاجت دیگران نماید و اگر دعا بکند او را مقدم بدارد
و اهتمام بیشتر نماید بلکه در اعمال مندوبه او را شریک نماید و صیغهٔ وی همین قدر
کافی است که یکی از آنها بگوید اخيتك في الله یعنی برادر شدم با تو در راه خدا پس
آن دیگری بگوید قبلت الاخوة في الله یعنی قبول کردم برادری را در راه خدا
زیرا که متبادر از اخوت اینست که مثل برادر نسبی با او سلوک نماید و چونکه مقصود
اصلی از این اخوة آخرت است پس متبادر میشود که در امور اخرویه نیز برادری با او نماید
لکن صیغهٔ طولانی از علماء بنظر رسیده خواندن آن بهتر است و آن اینست که برادر
بزرگ گوید اخيتك في الله وصافحتك في الله وصافيتك في الله وعاهدت الله

وملائكته

وملائكته ورسله وكتبه والائمة على انى ان كنت من اهل الجنة والشفاعة
واذن لي الدخول فيها لا ادخلها الا وانت معي یعنی برادر شدم با تو
در راه خدا و مصافحه کردم با تو در راه خدا و صاف کردم محبت خود را با تو در راه
خدا و عهد کردم با خداوند و ملائکهٔ او و پیغمبران او و کتابهای او و امامان او
بر اینکه اگر بوده باشم من از اهل بهشت و شفاعت و مأذون شوم در دخول در آن
داخل نشوم در وی مگر در حالتیکه تو با من باشی پس برادر کوچک گوید قبلت
واسقطت عنك جميع حقوق الاخوة ما خلا الدعاء والزيارة والشفاعة یعنی
قبول کردم برادری ترا با آن قسم و ساقط کردم از تو جمیع حقوق برادری را سوای دعا و زیارت
و شفاعت و این اسقاط را اولی نیز ملحق کند بگفته خودش و ثانی نیز ملحق کند عهد را
بگفته خود و اگر عهد واجب الوفا است و دلیلی نداریم بر وجوب وفا بر او در اخوت
زیرا که وجوب وفا بعهده تکلیف است و تکلیف مختص بدار دنیا است پس باید
بمعنی وعده باشد و نیست وعده نمایند نه عهد حقیقی و نیز دلیلی بر شرعیت
اسقاط حقوق اخوت نیست زیرا که با آیات و اخبار ثابت شده پس تخصیص
مجموع اینها دلیلی میخواهد که اقوی از اینها باشد و مجرد اسقاط در ضمن صیغه‌ای
که منشأش اخبار اخوة اند از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله در دنیا اصحاب
و اینها خالی از این اسقاطند بلکه در نهایت ظهور هستند در تأکید مراعات حقوق
اخوت پس از این جهت مشروعیت این صیغه معلوم نیست بلی اگر بگوئیم که صیغه

اخوت

اخوت عقد لازم است و شرط در ضمن عقد لازم واجب الوفاء است و با اینکه
عهد را متعلق باسقاط نیز نمایند وجهی ندارد که مشروعیت میشود ولکن
دلیلی بر لزوم این عقد نیست و عهد نیز متعلق بر مرجوح نمیشود که ترک حقوق
اخوت باشد مگر گفته شود که اصل در عقود لزوم است نظر بعموم اوفوا بالعقود
و سیره اهل اسلام بران جاری شده که صیغه اخوت را فسخ نمیکنند و اگر احدی
فسخ کند گویا امر منکری را مرتکب شده و این کاشف است از اینکه عقد لازمی بوده
است که قابل اقاله نیز نبوده است چه جای اینکه هر یک فسخ توانند کرد که شان
عقد جایز است و بهر تقدیر عربیت شرط نیست بلکه بفارسی و غیر آن نیز جایز است
اللهم اغفر لاخواننا المؤمنین وارحمهم برحمتك یا ارحم الراحمین والحمد لله
رب العالمین فراغ از تالیف این وجیزه که در نظر اهل بصیرت جوهره ایست
عزیزه در ساعت چهارم از شب یکشنبه نوزدهم شهر جمادی الثانی
سنه ۱۲۸۱ شد والسلام خیر ختام اللهم اغفر لکاتبه
کلبعلی الشهیدی القزوینی و تجاوز عن
سیئاته و سیئات والدیه و احشرهم
مع الائمة الطاهرین
فی سنه ۱۳۱۷

بدانکه چون اکثر مؤمنین غافل بودند [illegible] مواظب امور ایشان
بسته بر ایقاع معاملات و برای ایشان معرفت [illegible] عقود و ایقاعات از جمله لوازمات
زیرا که معامله مؤمنین بنحو قواعد شرع مبین توقف بر [illegible]
و بدون وسیله صیغ عقود و ایقاعات از زیور صحت و قبول عاطل میشود
لهذا جمعی از علمای دین و فقهای شریعت احکام لازمه معاملات و
کیفیت اجرای صیغ عقود و ایقاعات را [illegible] در [illegible] مختصر
جمع و ضبط نموده اند و [illegible] رساله مصنفه [illegible] جناب عمدة العلما
و زبدة الفضلا المدققین ثقة الاسلام ملجأ الانام فخر المجتهدین ملاذ المسلمین الاعلم
الاورع التقی الاخوند الملا علی القزوینی متعنا الله بطول بقائه [illegible]
ولکن بعض مواضع از رساله محل اشکال و بعض مطالب از [illegible] بنوعی از اجمال [illegible]
بود که [illegible] علی هذا
جناب اعلم العلماء المحققین و افقه الفقهاء المدققین مروج الشریعة الغراء و مؤید الملة
البیضاء قدوة المجتهدین فخر الاسلام و المسلمین الاورع التقی النقی الحاج المیرزا محمد علی
ابن الحاج مولی احمد التبریزی القراجه داغی ادام الله ایام افاداته بنا بر خواهش جمعی از
طلاب بعض حواشی [illegible] از کتاب مستطاب [illegible] و از تقریرات [illegible]
فائقه [illegible] رساله شریفه [illegible] در دار الطباعه تبریز [illegible] طبع [illegible]
و اکنون جناب مستطاب افتخار الحاج و المعتمرین الحاج شیخ رضا کتابفروش
بجهة نفع عموم طلاب علوم دینیه [illegible] نسخه شریفه [illegible]
در کمال [illegible] بمقابله [illegible] در مطبعه [illegible]
[illegible] مجلس طبع [illegible] فی شهر ذی القعدة الحرام سنه ۱۳۲۶

گویند بحشر گفتگو خواهد شد
از حشر نکو بجز نکوئی ناید
خوشباش که ماه عید نو خواهد شد

ولہ
ای ساقی اگر وعده دهی یا ندهی
گویند بحشر گفتگو خواهد شد بود
از حشر نکو بجز نکوئی ناید

ولہ
در وقت اجل چو کارم اماده کنند
در خاک لحد چو خشت خواهند نهاد

ولہ
گر یکنفست ز زندگانی گذرد
زنهار که سرمایه این ملک جهان

ولہ
دادم بامید روزگاری برباد
زان میترسم که روزگارم ندهد

ولہ
یکروز فلک کار مرا ساز نکرد
یکدم نفسی از سر شادی ترحم

ولہ
می باید بود و مرد میباید بود
دایم سبقی ز عشق می باید خواند

نی کار کسی بکار او خواهد شد
خوشباش که عاقبت نکو خواهد شد

ولہ
نی کار کسی بکار او خواهد شد
میدان که سر جمله نکو خواهد شد

ولہ
وان یار عزیز شد خو خواهد بود
خوشباش که عاقبت نکو خواهد بود

ولہ
در بستر خاکم ز نخ ساده کنید
زنهار که خشت و کالش از باده کنید

ولہ
بگذار بجز بشادمانی گذرد
عمر یست چنان کش گذرانی گذرد

ولہ
نابوده روزگار خود روزی شاد
چندانکه ز روزگار بستانم داد

ولہ
هرگز سوی من دمی خوش آواز نکرد
کان روز دری ز صد غمم باز نکرد

ولہ
سر تا بقدم بدر سیبا بد بود
در کوچه دوست گرد می باید بود

سکین نیم

